

و بعد بپایان آن دعا می فرمود و اینست که گفته شد که گفت حج کردیم و سال از سالها با جماعی از اصحاب خود و امیدیم بدین و خواستیم که فرود بیایم مونی بن جعفر رسید بان منزل و سوار بود بر خری سبز و پاری از عصب سر او آوردند که روان فوشه و طعنا بسیار بود و در میان آن خاستان فرود آمدند و ما پس اول طشت و اش و نان آوردند و دست همه داشتند و ابتدا بخوردند و از دست راست آنجناب گردانیدند لکن زاناباخر رسید بعد از آن از دست چپ آن حضرت شستند تا آخر مجلس پس اول قدری نمک و درند فرمود بخوردیم **الله** **الْحَمْدُ** **لِلَّهِ** بعد از آن سر که آوردند و بعد از آن سردست کوفتند و بر پا شدند و آوردند فرمود بخوردیم **الله** **الْحَمْدُ** **لِلَّهِ** این طعامیست که پیغمبر را خوش می آمد بعد از آن سر که شیره آوردند فرمود بخوردیم **الله** **الْحَمْدُ** **لِلَّهِ** این طعامیست که فاطمه را خوش می آمد بعد از آن نان کماج آوردند فرمود بخوردیم که امیرالمؤمنین از این خوش می آمد بعد از آن گوشت بختی با باد بجان آوردند فرمود بخوردیم این طعامیست که حسن بن علی را خوش می آمد بعد از آن ایند صغ آوردند که نان در آن خورده بودند فرمود بخوردیم که این طعامیست که حسین بن علی از دست میداد بعد از آن پیغمبر آوردند فرمود بخوردیم این طعامیست که محمد بن علی از دست میداد بعد از آن تخم پخته بسیار آوردند فرمود بخوردیم این طعامیست که پدرم جعفر را خوش می آمد بعد از آن حلوا آوردند فرمود **بسم** **الله** بخوردیم این طعامیست که من دوست میدادم و چون سفره را برچیدند بر نهایی که ریخته بود بر زمین بعضی حصا برچیدند فرمود این عمل در منزل خود یک دوز بر سقفها امان داد این جایی بسیار بایک کداز برای مرغان و حیوانات بعد از آن خلل آوردند و حق خلل کردن است که اول باز بان اطراف دهان را پاک کنند و هر چه بان جمع شود بخورند و بلع کنند و آنچه در نیاید باز بان خلل در آورند و بعد پسند از پیش آنابه و لکن آوردند و ابتدا گردن از طرف دست چپ آن حضرت تا نخچه آنجناب سید در آخر خود شستند و از این طرف بدست راست گردانیدند تا همه شستند بعد از آن فرمود اینها هم طریقه دوستی و برادری و تعارف شماها چه نیست عرض کردم بسیار خوب متداول و متعارفست و زمان فرمود اتفاق افتاده که کسی از شما برادر من خود رود در حالت تنگدستی و چیزی خود و کشته زنی زان برادر من حاضر باشد در منزل او و آن شخص آن کشته سر بر سر خود باز نماید و بقدر احتیاج خود بردارد بدون آن و تکلیف صاحب خانه و او متعذر نشود کسی او را منع نکند و قلبا خوشوقت شود از عمل مهربان که تم نمیدانم تا این حد کسی با ندارد فرمود پس شما طریقه و اصل مواساة و برادر برانفهمید اید و یونکرده اید **فصل** **در ذکر برخی از معجزات و مناقب و دلائل امامت آن بزرگوار از شیخ کبیری روایت کرده از هشتمین سال که گفت در مدینه بودیم بعد از وفات حضرت صادق من و مؤمن مردم همه اتفاق داشتند در اینکه عبدالله بعد از پدرش امامست و بر سر او جعیت کرده بودند و نزد مسعود بن نظر باینکه شنید بودند که امامش رولدا کبر میباشد ما دامی که عاهت فاقی در او نباشد پس من و مؤمن الطاق بقیتم نزد **عبد** **الطاف** و بطریق از پدرش سوال میکردیم از او نیز سوال کردیم پس او را پرسیدیم از انصاف زکوة گفت در دینیت در هر چه گفتیم در صد در صد چه قسم است گفت در دین و ایم کفایت بخدا قسم که مرتبه چنین نمیکویند پس بیرون آمدیم از آن راه گمراه بودیم و نمیدانستیم بکار بر روی پیشینیم من و ابوجعفر احوال بعضی از کچه های مدینه خزان و سرگردان و میگردیم نمیدانستیم نزد که برویم و که را محل اعتماد در دین خود قرار دهیم و می گفتیم نزد مرتبه برویم یا نزد قدرته یا نه یا مغرله یا خوارج دیان اشاکه خزان و در نهایت تنگدستی سرگردان بودیم مرد پیری را دیدیم و غمناختیم و او که بدست خود اشاره میکرد بجانب ما که بنیاید ترسیدیم که جاسوسی از ابوالد و ابی باشد چه در مدینه جاسوسان بسیارند**

که باشد

نمیکویند پس خود را بلند نمود و گفت بخدا قسم نمیدانم که مرتبه چه

جدا خواهد شد از نیت دیگر بمرکز بدستیکه بر او دست درازت و در این سفر پیش از آنکه برسد بخانه خودش میبرد و نویسمان خواهد شد از این
تراجع و کند و دین که با او کردی و این بعلت آنست که خدا شما را قطع نموده که قطع هم کردید بعقوبت گفت خدا بتوشوم اجل من چهره
میرسد فرمود تو هم اجلت رسید بود و نیت مثل او میری نادرزی که صله هم خود را کردی در فلان منزل و همان جهت خدا
بیت سال بر عمر تو افزوده شعیب گوید که بعد از آن بعقوبت را دیدم و پرسیدم از او خبر داد بمن که برادرش در عرض راه مرد
و او را دفن نمود در فلان منزل و بخانه خود رسید و در ارشاد شیخ مفید و دعا و مناسبات از محمد بن فضل روایت کرده که گفت چون
اصحاب ما الخلافه نمودند در مسجد بعلین در وضوء علی بن یقین عریضه خدمت حضرت کاظم نوشت و استند فامود که
دستور العمل بخط مبارک خود بنویسد تا از آن قرار معمول دارد انجمن در جواب نوشت که اینچنینکه امر میکنم ترابان این
که مضمونه کنی سه مرتبه و استنشاق کنی سه مرتبه و روی خود را بشوی سه مرتبه و دست بمالی و آب در زیر پاهای خود
داخل کنی و سر خود را بتمامی مسح کنی و ظاهر گوشها بخود را مسح کنی و باطن آنها را نیز مسح کنی و پاهای خود را تا کعبین سه مرتبه
بشوی و مخالفت مکن از امر مرا و مخصوص نیستی بغیر این قسم و نماز نمائی چون فرمان آن جناب بعلی بن یقین رسید و سید تقی نمود
از آنچه در او حکم شده بود از چیزی که خلاف مذاهب شیعیه میباشد باز گفت مولای من علم او زیاده از ما است و بر ما لازمست که
امثال او را از ما بپوشیم و همین طریق وضوء میباشد و مخالفت طریق شیعیه و نماز و مناسبات نمودن در هر دو از اشیاء
از علی بن یقین و گفتند افضی چیست است و مخالفت در عقیده با تو پس روزی هر دو گفت بعضی از خواص خود که بسیار
حرف زده اند نزد من درباره این دو و آنکه سهل بر فرض دارد و مخالفت طریقه ما است من در حدیثات و تفصیری ندیده ام و مکرر از
کره ام و از آنکه هیدم از او امری که باعث کراهت و ملال ما شود از او میخواهم خوب امتحان کنم و از اینجاستی که تفهیم احتیاط کند با او
گفتند ما فاضیان در وضوء مخالفت دارند با اهل سنت و جماعت که میخواهی او را امتحان کنی در وضوء امتحان کن بطریق که تفهیم
که تو مطلع شدی بر وضوء او گفت بلی بطوری نیست و خوب امتحان نیست پس چند روز دیگر تیر نامت نمود و بعد از آن روزی او را
طلبید و مشغول ساخت در سرای محمد مانی چند تا وقت نماز نشست شد و علی بن یقین هر وقت وضوء میساخت در اوطاق
خلوتی میساخت که هیچکس نه بیند و همچنین نماز خود را چنان میکرد همیشه که وقت نماز او رسید و داخل حجره شد و در
وقت در پشت آن حجره از وضوء که داشت بخیلتی که میدید او را و هر روز از او میدید بر آب وضوء طلبید و همان نسبت که
حضرت کاظم امر کرده بود افعال وضوء را انجام داد و در شب چون دید ناب نیاورده سر خود را از آن روز نزد اهل نمود و گفت
یا علی بن یقین اقرار است بر تو هر که گفت تو افضی میباشی و بسیار با محبت بهم رسانید پس روز دیگر نامه انجمن با او رسید
من الان یا علی بن یقین تو خناسا کما امر الله بعد از این بطریق که خدا امر کرده وضوء بسیار و بخود را یکبار بر نیت خوب
بشوی و بار دیگر بر نیت استسحاب و دستهای خود را از رفقین بشوی و پیش سر خود را مسح کن و ظاهر قدمهای خود را که
که بر تو استیم زایل شد و در مناسبات زخالد سمان روایت کرده که مردی بود در طالقان که او را علی بن صالح طالقانی
میکشند هر روز از شید فرستاد تا طالقان او را آوردند و چون او را دید گفت تویی علی بن صالح طالقانی گفت بلی گفت
تو گفته که ما بر تو ابر داشته از بلاد چین بطالقان انداخته گفت بلی گفت چگونه بوده است آن گفت در کشتی سوار بودم و طوفان
شدیدی غرض شد و کشتی شکست و سه روز خود را بر تخته کرفته بودم و موج مرا از هر طرف میدوانید تا آنکه بخوبی
انداخت مرا پس دیدم در آن زمین غرضهای بسیار و اشجار بسیار میباشد و در زیر سایه درختی خوابیدم در آنشای خواب صدای
هولناکی بگوشم رسید بیدار شدم و در نهایت ترس و خوف دیدم دو جوان صورت اسب با یکدیگر جفت میکنند که نمیتوانم

ایشان را وصف کنم و چون مرا دیدند داخل دود و یا شدند اندک امر عظیم الحجه غریب الخلقه دیدم که پرواز کان می باید تا برین کوه
کوهی بود و مغاره داشت آن مرغ نزدیکت بان بر زمین قرار گرفت من از پشت درختان خود را بان مرغ رسانیدم که او را مشاهده کنم چون
دیدم پرواز نمود و من نیز از عقب او رفتم تا نزد یک بان مغاره شد و تاسیج و تکبیر و تهلل و ثلاث قرآن بگویم رسید رفتم تا بدان
مغاره رسیدم ناگاه منادی ندا کرد از توی مغاره اَدْخُلْ یَا عَلِیُّ بِنَ صَاحِبِ الطَّائِفِانی وَحِیَّاتُ اللَّهِ پس داخل شدم و سلام کردم و دیدم
مردی بزرگ عظیم الحجه بابا زوهای سطر و قامت بلند و پیش سر او موند داشت و چشمان بسیار درشت داشت جواب سلام مرا داد
پس گفت یَا عَلِیُّ بِنَ صَاحِبِ الطَّائِفِانی کَیْفَ هَیْکَلُکَ وَکَیْفَ کَیْهَکَ وَکَیْفَ کَیْهَکَ وَکَیْفَ کَیْهَکَ وَکَیْفَ کَیْهَکَ وَکَیْفَ کَیْهَکَ وَکَیْفَ کَیْهَکَ
و ترا بجات داد و میداد چه ساعتی سوار دنیا شدی و چند روز در دنیا توقف کردی و چه ساعت کشتی نوشکت و چند
خود را بر تخت افکند بودی و موج میخوردی و چند دفعه منجاستی از شدت صدمه موج خود را با اختیار عرف کتی بر زمین از
صد مها خلاص شوی و آن ساعتی که بجات یافتی و آن در صورت خوبی که دیدی بان مرغی که پرواز کان نزد تو آمد و توان
یعنی تا با بنجار سیدی حال بدین خداتر اینها مرز چون این سخنانرا شنیدم از او مبهوت شدم و گفتم ترا بجاتم میدهم که از کجا
اینها را گفت عالم الصیبت الشهادیه مرا خبر کرد پس گفت بسیار گرسنه و لبها بخود را حرکت داد دیدم خوانی طعام که بروی آن
انداخته اند چون دستمال این را آفرمود بیا و از روزیکه خدا عذاب کرده بخور چون خوردم طعامی دیکه هرگز در مدت عمر خود
مثل آن ندیده بودم پس شربت و آب من داد که لذیذتر از آن مدت العصر خود بخشیدم بودم بعد از آن دور گشت تا فرمود و بعد از
نماز گفت یَا عَلِیُّ دَلِّتُکَ مَجْزَاکَ که بمنزل خود بروی گفت چگونه میسر میشود از برای من فرمود بر بالای دست که نسبت بدو ستان خود
چنین اگر آنها کرده باشم پس دعائی چند خواند که نفهمیدم و دست خود را بجانب آسمان بلند نمود و گفت اَللّهُمَّ اِنِّی
ناگاه دیدم پاره ابری سابه انداخت بر در مغاره و بارچه بارچه بود و هر پاره ابری که می آمد و میخاژی و مغاره میرسید برین
فصبح می گفت سَلَامٌ عَلَیْکَ یَا وَلِیُّ اللَّهِ وَحُجَّتُهُ و جواب میداد و او می گفت وَعَلَیْکَ السَّلَامُ وَحَمْدُ اللَّهِ وَبَرَکَاتُهُ اَیُّهَا الْخَلِیْفُ
الطَّبِیْعَةُ و میرسیداران این کجاست میری می گفت بغلان زمین می گفت از برای حمت میری یا غضب بر اهل ان هر کدام از این
بودند می گفتند برای حمت و هر کدام از برای غضب و می گفتند از برای غضب می گفتند تا آنکه ابری خوب رسید
و دوش آمد و عرض کرد اَللّهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّکَ اَللّهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّکَ اَللّهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّکَ اَللّهُمَّ اِنِّی اَسْأَلُکَ بِحَقِّکَ
برای حمت میری یا غضب گفت از برای حمت کمت بر دار آنچه را که ما موی بر دشتن ان هستی و دعائی کر سیده میشود و
بامانت خدا گفت سَمْعًا وَطَاعَةً فرمود پس فراتر بروی من بادن خدا تعالی پس پهن شد و بر روی من قرار گرفت پس آن
بازوی مرا گرفت و بر روی پاره ابرو نشانید چون نشستم و قرار گرفتم و دانستم که حال بلند میشود بان شخص کتم از تو سوال میکنم
بحق خداوند عظیم و بحق محمد خاتم پیغمبران و علی ربیط الملک سید و صیبا ایشان و ائمه طاهرين از ذریه ان بزرگواران که من
بگوئی تو کسی که خدا نامه عظیمی تو عذاب فرموده گفت وای بر تو ای علی بن صالح بدان که زمین خدا خالی نمیشود از حج
بک طرفه العین یا باطن مستور یا ظاهر مشهور منم امر و حجت ظاهر خدا و حجت باطن خدا منم حجة خدا در روز معین معلو
یعنی قیامت منم ادا کنند فغان الهی و رساننده پیغام او از او امر و نواهی خلیفه و جانشین حضرت رسالت پناهی منم و
ابن جعفر بر نیاید و دردم امامت او را و آباء اطهار او را و ابر بلند شد بخدا منم که ذره از امر و خوف و فرج مرا عارض نشود
طرفه العین نزد یک ترزا انداخت در کوچه و خانه کرد و طائفان داشتند نزد اهل و عیال خود در عین حجت و عافیت چون
ابن مقدم را هرون الرشید شنید امر بقتل ان مؤمن متقی نمود از تو هم اینکه مردم بشنوند و موجب فساد امر او گردد و بعد از آن

از ابراهیم بن محبوب روایت کرده که گفت چون وقت از مدینه و میخواستم خدمت ابوالحسن موسی برسم و در بعضی پس رفتیم تا آنکه مشرف بر
 مصر شدیم و کوفی را بدان جانیدیم و سران بر دروازه ای شدم و صدای شنیدم و شخص را ندیدیم که میگفت یا ابا جعفر
 تو در پشت قصر نزد سقا میباشد چون باور سیدی سلام مرا با و برسان بر گشتم که به بدین کیست کسی ندیدم باز صدای از پشت
 سر خود شنیدم که همان کلام را عاده نموده تا سه مرتبه بدین بلرزه درآمد و برآه افتادم و از وادی عبور نموده از وسط راه آمدم تا
 قصر و داخل قصر شدم و آمدم نزد سقا و از آنجا گذشتم تا خدیو یعنی کوزالی که اباناران در آن جمع میشود بچاه مار در آن جا نزد
 خدیو دیدم بگند شده استاده اند کوش دادم صدای کلام و سوال و جواب بگویم رسید پاهای خود را بر زمین زدم که
 هر کس در آن جا باشد بشنود صدای مرا پس از آن تخیلی آنحضرت کاظم بگند شد من نیز تخرج کردم و بعد از آن پیش رفتیم دیدیم
 عاری معلوم شد بر شاخ درختی حضرت بنفرا بدلاعی و لا ضایر یعنی امید ضرری نیست پس خود را آن مار انداخت و بر
 دوش آن حضرت بالا رفت سر خود را در گوش آنجناب برد و صدای بسیار در گوش آنحضرت کرد آن حضرت فرمود بلی قد نصکلت
 بدینکه میان شما حکم کردم و قطع نزاع نمودم و کسی تجاوز از حکم من ننماید مگر ظالم و هرگاه ظالم باشد علاوه عذاب آخرت مؤلفند
 و عقاب شدیدی با و خواهم کرد و اگر مالی داشته باشد از او خواهم گرفت تا آنکه توبه کند و عرض کردم اینها هم اطاعت شما را
 میکنند فرمود بخوان کسی که محمد را امیر داشته بر پیغمبری و علی را عزیز داشته بوصیلت و ولایت که متابعت اطاعت ایشان را
 زیاده از شایسته میباشد و بعد از آن محمد بن فلان را ضیوایت کرده که بر عتیق اشتم حسن بن عبدالله نام او بود و بسیار از اهل
 عابد بود بلکه اهل اهل زمان خود میبود و سلطان را مکر و ملاقات میکرد و موعظه می نمود و سخنان ناهوار خشن با و
 و او نیز نظر بر همد صلاحی که در او میدید و تحمل از او میشد و بهمین نسبت بود تا آنکه دوزی ابوالحسن موسی را داخل مسجد
 و او را دید و در یک بخود نشاند و با و گفت یا ابا علی من ترا بسیار دوست میدارم و شغلی آگاه پیش گرفته اما حاجت که معرفت
 نداری برو و فکدی تحصیل معرفت کن گفت فدای تو شوم معرفت چیست فرمود تحصیل علم کن و طلب اخبار و احادیث گفت
 از که اندکم گفت از انس بن مالک و فقهاء مدینه اما آنچه را از کردی از ایشان بر من عرض کن پس رفت و مدتی با ایشان بجا
 نموده احادیث بسیار از ایشان آخذ نمود و آمد خدمت آن حضرت عرض کرد و همه آن مارا آن حضرت فرمود باز فرمود
 برو و طلب معرفت کن و آن مرد سستی بود و اعتقاد با امامان جناب نداشت تا بایشا طالب حق و در مقام جد و اجتهاد و تحصیل
 آن بود پس انتظار حضرت را کشید تا دوزی آنجناب بزرعه که در خارج شهر مدینه داشت معرفت آنعقب بران حضرت روانه شد
 در عرض راه بان جناب رسید و گفت در دوز قیامت دوزخ خدا بر تو حجت خواهم گرفت که بمن راه نمایی بحق نموده آن سستی
 که مکرر بمن امر فرموده راه نمایی کن بران پس آن حضرت با و فرمود که خلیفه بر حق بعد از رسول خدا امیر المؤمنین بود و دیگر
 غاصب بوده اند و ایشان را حق نبود و این امر قبول نمود و عرض کرد که بعد از امیر المؤمنین که بود فرمود و بعد از آن حسین
 و همچنین تا بعد از شهادت اهل بیت را ذکر نمود و ساکت شد از خود پرسید فدا بشوم امر و فکست حقه خدا بر خلق گفت اگر
 بگویم قبول خواهی کرد گفت بلی گفت آن من عرض کرد فدا بشوم علامتی دلیلی که بتوانم بان استدلال کنم پس رخت خار صید
 فدان نزد یکی بود فرمود برو نزد آن درخت و با و بگو که موسی بن جعفر میگوید یا حسن بن عبدالله که گوید که چون آمدم خدا
 قسم که بهمین چشم خود دیدم که منماین را پیشکافت می آمد تا اینکه بران حضرت استاد بعد از آن اشارت کرد بان دست
 که بر گردن او بر گشت پس حسن اقرار با امامان جناب کرد و از خالصین شیعیان گردید و دیگران امر معروف و نهی
 موقوف نمود و سکوت اختیار نمود و کسی ندید که بعد از آن سخن بگوید و پیش از آن خواهی بگوید بسیار خوب میدید بعد از آن

مقدمه منقطع شد از خواب بدین شیوه خواب بد حضرت صادق را و شکوه کرد با او که خواب نمی بینم بعد از هدایت یافتن حضرت صادق فرمود با او که غم مخور که مؤمن همین که رسوخ کرد در ایمان و محکم شد چنین خواب از او قطع میشود چنان وقت شاید که بیداری به بیدار و احتیاج خواب نداشته باشد یا اینکه اقتد بدد خود گرفتار میشود و مشغول بنفس خود میگردد که از خود خواب باز نیماند و الله اعلم و در مناقب و رشاد و خلیج فضل کرده از علی بن ابی حمزه گفت در خدمت موسی بن جعفر روزی برزعه که در خارج شهر قتیتم و انجناب سوار استری بود و من سوار خری بودم چون قدی ز راه رفتیم شهری بر سر راه ما آمد و من ترسیدم فرایب گفتمت راه نمودم و ان جناب بدون تا مثل بود و وقت پس از دور نگاه کردم دیدم ان شیر عجز و تذلل بسیاری بان حضرت بود و همه که میگردد و ان حضرت ایستاد و گوش بهمینه اوداد و سپرد دست خود را بر کفل استران جناب گذارد و من بسیار از ان جناب ترسیدم و بعد از ساعتی فرود آمد از کفل استر و بهت گذاراه استاد و ان حضرت نوی خود را بقبله نموده و غام میگردد بعد از لبهای خود را حرکت ادبچری که نفهمیدم بعد از ان اشاره کرد بشیر که برو و شیر یک ساعت طولانی همیشه میگردد و انجناب این گفت شیر وقت تا آنکه غایب شد از نظر من و ان حضرت بر اه افتاد و من از عقب انجناب رفتم همیشه از ان موضع دور شدم و رسیدم بان حضرت و عرض کردم فلان شوخ و ام این شبح که گذاراه است بشما بجا اقم که ترسیدم بر تو از ان و بسیار تعجب کردم از این رفتار بی که با تو کرد و گفت این شیر نرماند و شکایت میگردد که جنس او بسیار سخت مزایا بدخل اودا گذاشته است و در تنگی و سختی نایستد و آمده است نزد من که چاره بجهته ان بنود و دعا کنم تا خداوند فرجی باو گراست فرمایید پس دعا کردم و خبر دادم باو که دور رسیدن تو بجهه نریزی است پس دعا کرد مرا و گفت برو در حفظ و امان خدا که خدا سلطان کند بر تو و ذریه تو و هیچیک از شیعیان ان سباع و درندگان چیز بر من میگفتم امین و ابضا در خارج از علی بن یقطین روایت کرده گفت نزد هرون الرشید ایستاده بودم که هدایا و تحفه های بسیار از جانب ملک دوم بجهته او آورده اند و در میان انها دُرّاهه و دیاجی سیاه که در بافت بود و بسیار چری لطیف و خوب بود و هرگز بان خوبی نپارچه ندیده بودم و از بسکه خوب بود نظر خود را بر او دوخته بودم و روی خود را از ان منکر دایندم چون رسید دیدم که مر بسیار با و نگاه میکنم انرا نمیشد من و من ان را بجهته حضرت کاظم فرستادم و مدت نه ماه گذشت از ان مقدمه بعد از ان روزی ز پیش هرون مراجعت کردم بخانه خود و چون داخل خانه شدم خادم من که رختهای مرا راه میکرد و در بوفجه می کشت آمد و دستمالی بچپید در دست داشت و مکتوب لطیفی که بر عنوان او تر بود بدست من داد و گفت خالامردی ان من داد و تاکید کرد که مولای تو می بد بخانه با و بد و چون نوشته را باز کردم دیدم مکتوب مولای من موسی بن جعفر نوشته است یا علی خال هنگامیست که محتاجی بدُرّاهه و ان را فرستادم نزد چون کوشه دستمال را باز نمودم دیدم همان دُرّاهه معهود میباشد پس بلا فاصله خادم هرون بدون دَن داخل شد بر من و گفت لب امیر المؤمنین گفتن امری تازه اتفاق افتاده گفت همدا نم پس سوار شدم و بتجهیل رفتم چون داخل شدم دیدم عمرو بن بدیع که او نیز یکی از نجاب و وزرا هرون بود و بر ابرش ایستاده است چون مرادید گفت دُرّاهه را که بتو بخشیدم بگردی گفت خالصتاً ای که امیر المؤمنین من داده بسیار است از دُرّاهه و غیره و از کدام بک ناینها میبری گفتن ان دُرّاهه سیاه روی زرباف گفت چکار کرده ام در اوقات نماز ان را می پوشم و چند وقت نماز در ان میکنم و خال که از خدمت تو منخص شدم طلبیدم انرا که بتو شمر و نما کنم که رسول ان عقب من آمد که امیر المؤمنین ترا میطلبد پس عمرو بن بدیع نگاه خیره من کرد و بخلیفه گفت بگوئید باو که حاضر سازد دُرّاهه را پس خود در انجا ایستاده خادمی را طلبیدم و در حضور خلیفه گفت برو بفلان اطاق و دُرّاهه را بر فراشته بیاور چون آورد و خلیفه ان را دید بسیار خجل شد و عبلی بن بدیع گفت که دیگر منخص نیستی که نام علی را نزد من ببری اگر نه

ادبیت بنو مبرشاد پس همان دژاعه را با پنجاه هزار درهم از مود بخانه من آوردند علی بن یقطین گوید که پدرم داشتم آن بخت
 و منته بود نزد عمر بن ابی و بوساطت او بخلیفه عرض نمود و شیطنت کرده بود الحمد لله که از برکت مولا رسیدن روی و سیاه شد
 و دانست و دروغ و همین حدیث را با آنکه قبری بود و غایب وار شد و نقل کرده که روزی از روزها هرون اموال بسیار بی خلعتها
 فاخر متعدد بی یقطین داد و از جمله آنها دژاعه سیاه خردنیات بود و علی همه آن خلعتها را با آن دژاعه و اموال دیگر
 که همیشه بعنوان خمس میفرستاد بجهت آن جناب فرستاد و آنحضرت آنها را همه را قبول کرد مگر آن دژاعه را که پس داد و رسول
 فرمود بعلی غایبسان و بگو این را نگاه دار که محتاج بان خواهی شد و بعد از مدتی غلامی داشت که محرم اسیر و مطلع از امور او
 بود او را زد و اخراج نمود آن بد بخت رفت نزد هرون و سعادت کرد به نسبتی که مذکور شد و او متغیر شد و قسم یاد نمود که اگر
 چنان نباشد بند های او را از هم جدا کند و فوراً او را طلبید گفت چکر دی دژاعه را گفت و رسید بی گذارده ام که در آن
 بوی خوش بسیار است و رسید زام هر که زام و هر صبح و شام سرسبز و باز نموده بطریق ترک آن دژاعه داد و در یک قدم مسبق
 در چشم های خود میگذارد و باز بجای خودش گذارده و رسید را مقفل میسازم گفت حالا حاضر کن آن را پس غلام خود را
 طلبید و کلید باو داد و گفت برو بغلان و طاق و در آن را باز نموده صندوق مقفل بدان را باز نموده و آن سبکی
 بهر در است بیا و چون آوردند و باز نمودند دیدند دژاعه بهمان حال باقیست پس هرون خجل شد و عذر خواهی نمود
 از علی و جانزه سبکی باو داد و عهد کرد که دیگر سخن کی و او انعام مفسد هزار تازیانه بر نهند چون پانصد تازیانه زدند
 و ابضا از علی بن ابی حمزه روایت کرده که شخصی از اموال حضرت کاظم که با من صداقت داشت نقل کرد که روزی از خانه خود بیرون آمدم
 بجهت مطلبی و عرض راه زنی بسیار و چهره و صاحب حسن و جمال دیدم و با او زنی دیگر بود چون او را دیدم بسیار طعم میل نمود
 و از عقب او رفتم و گفتم متعنه میشوی بر کشت و کرشمه تنخواه من کرد و گفت اگر هم جنس را را داری طمع از نابری و اگر نداری ما را را
 همراه خود ببر گفتم ندارم کسی را پس همراه من آمد ناد در خانه من و چون داخل خانه شد و یکتای موزه خود را کشید و نای
 دیگر ماند بود که میخواست او را بکشد که ناگاه کسی از بیرون آمد که به بنم کیست دیدم موفق غلام آنحضرت میباشد گفتم
 خبر است گفت بل خیر است مولا بنو ابی الحسن میفرماید این زنی که همراه خود آورده همین دم او را از خانه بیرون کن و دست خود را
 با و مرسان پس بر کشت و گفتم مکن موزه خود را و آن یکی را هم بپوش و بیرون رو پس پوشید و بیرون آمد و من هم از عقبش رفتم
 آمدم دیدم هنوز موفق بر در ایستاده است گفت برو در خانه و در را بر بند پس داخل شدم و در را بسته بخدا تم طول نکشید
 بلکه هنوز در عقب در بودم و گوش می کردم و نگاه میکردم دیدم شخصی از جمله های شهسواران زن رسید و گفت چرا زود بیرون
 آمدی و لحظه دیگر وقت نکردهی من بنویسند بودم بیرون میانابرم آن زن گفت رسول آن شخص سحر آمد نزد او و باو گفت
 بیرون کن و او آنها هم بن فرصت نداد و مرا بیرون کرد و بعد از آن بر من مشخص شد که آن بد بختان سراغ مالی نزد من کرده
 بودند و با آن جمله میخواستند مرا بگیرند و چون شب شد آمدم نزد حضرت کاظم فرمود مباد چنین کارها بکنی که این زن
 از بنی امیه و مرید کار میباشد و فرستاده بودند بمنزل تو که بعد از آن برینند در خانه تو و او را بگیرند و اذیت برسانند
 پس حد کن خدا را که ترا از مکر و جمله ایشان نجات داد بعد از آن فرمود دختر مولا ابویوب بخار را بگیر که آن زن نیست که هر چه
 دلت میخواهد در او هست زام و دنیا و آخرت پس او را گرفت و چنان بود که آن جناب فرموده بود و ابضا در خراج منقول
 از علی بن ابی حمزه که دست مرا آنحضرت گرفت و از مدینه بیرون رفتم بطریق قریج و چون بصره رسیدیم دیدیم مردی
 نشسته است در وسط راه و کسی نمیکند و در نزد او الاغی مرده افتاده است حضرت فرمود ترا چه میشود گفت بار فغان

پروان آمدیم بصره عجب خرمن در این جامه و در فغانی من رفتند و خود با اسباب معلول و خزان و این بنایان مانند ام حضرت
فرمود در دست نگاه کن شاید نمره باشد گفت ای مردم نمی آید تر از این که شوخی میکنی فرمود قیوش مکن که معالجه خودی فرمودم
از برای الاغ تو گفت که است منبکند اینک بر سر آمد که حال منظر میکنی من پس آنحضرت نیز دیکه الاغ آمد و منحنی گفت که نفیست
و جوی بروی من افتاده بود برداشت و زد با الاغ و گفت نم بادن الله خبر چیست صحیح و سال بر پا ایستاد آنحضرت فرمود این
اسفند و منخری در این جامی بپزی خال پرو و بنایان خود بر سر و ما که شتم و او را و اگر داشتیم بعد از آن رفتیم بلکه در روزی آن
روزها بر سر خاوه و منم ایستاده بودم دیدم آنحضرت من در اینجا است چون مرا دید و دید و آمد نزد من و دست مرا در کمال قهر
و سر و بوسید بر سیدم الاغ خود را احکری گفت اینک صحیح و سالم است و بنیاد آنم آن مردی که خدا بر من منت گذارد و او را
زند کرد که بود که تو بطلب خود رسیدی دیگر سوال مکن از خبری که نمیتوانی فهمید و در مناقب از ابو علی بنی داشت و غیره و من
که شیعیان نیشا بود جمعیت نمودند و محمد بن علی بنشایوز از میان خود انتخاب نمودند و سی هزار شرفی و پنج هزار درهم با و دادند و با
بسیارین بستند و با و سپردند و شطیطه که زنی بود از دوسنان و بسیار صالحه و مؤمنه بود او نیز یکیدم او دو طاقه کربا
که از دست خود رفته و چهار درهم گنجایش داشت و در وقت آن الله لا یحیی من الحق سنی از کی و به مقداری هدیه من و
مکن پس درم او را در میان درم خود و درمهای مردم انداختم و بنم بعد از آن او را که بطریق دفتر بکته بودند و در آن
مسائل بسیاری بود یعنی هفتاد و دو بود و در هر روزی مسئله بود و باقی ورق را سفید گذارده بودند بجهت جواب که گفتند
هر سوالی نوشته شود و هر روزی از آنجا بسته بود و سه بار امهر کرده بودند و بهر گفتند که اول وارد میشود خدمت امام
میل از دادن نقد خواهی و دفتر مهور را بد و فردای آن پس بیکر اگر دیدی مهرها بر جای خود شکسته نشد هیچ نای آن
و نگاه کن که جواب مسائل نوشته است یا نه اگر مهرها شکسته و جوابها نوشته شده است و ست امام بحق و مستحق ما لها
نیز هست ما لها و این با و بد و الا فلا بلکه اموال ما را بنماد کن در محبت بن علی آمد و اول مرتبه نزد عبدالله افطخ رفت و تجربه
و امتحان کرد او را و بعد از یاس از او در نهایت کج خلقی میگفت و بت اهدی الی سواء القراط کویدا ایستاده و میخوردم و دست
کوچه دیدم غلامی که میگوید حاجت کن آنکه را که میخواهی مرا آورد بخانه حضرت کاظم و چون نظر آنحضرت بر من افتاد فرمود
ای محمد چرا بوس از رحمت الهی پیشوی چرا پیام بیورد و نصاری می و روی بسوی من رو کن که منم حجت خدا و ولی او مگر بگو
ترا خبر نکرد بر دو مسجد جدم رسول خدام و حال من جواب مسائل را نوشته ام از پدر و ذوال بیادان دفتر را با و درم شطیطه
بوداده که وزن او یکدرم و دو دانگ میباشد و در کسه گذاشته در آن چهار صد درهم است مال فلان کس و آن پاره کرباس
شطیطه را در کسته اهل بلخ گذاشته محمد بن علی کوید که هوش از سر من بد و رفت و او درم همد و از آن حضرت و در پیش روی
گذاشتم پس درم شطیطه را بعینه از میان آنها برداشت و پاره کرباس او را نیز برداشت و فرمود ان الله لا یحیی من الحق
یا ابا جعفر چون بر کشتی به نیشابور سلام مرا بشطیطه برسان و این صر و با و بد پس صر نزد من انداخت و فرمود در این
چهل درهم است و پاره از کفن خودم که از پنبه شسته شده که از دیه صیدا که از قزاقی حده ام فاطمه میباشد و در میان آن را
حلمه خواهر دختر ابی عبدالله صادق رفته است بجهت او فرستادم و بگو یا و که از و زود و دقوبه نیشابور و نوزده نوزده
خواهد بود و شانزده درهم از آن چهل درهم را در این نوزده روز خرج کند و بپست و چهار درهم دیگر را وصفت کند که بعد از
او تصدق کنند و از برای اخراجاتی که از برای ممت لازمست خرج کنند و با و بگو که من خود در نماز تو حاضر خواهم شد
و بر تو نماز خواهم کرد و چون مرا دیدی در اینجا برو و زده و ششسان مرا بکسی که از برای خودت بهتر است و باقی اموال را

پس بره بصاحبان و دکن و این مهرهای و راق دفتر باز کن و بین جواب مسائل مرعوم داده شده است یا نه با وجود آنکه هنوز جزء اوراق
 بجهت مانیا و رده بودی و نزد تو بود چون نگا کردم دیدم مهرها همه صحیح است پس بگفتم در آوردم از میان اوراق و دیدم نوشته است
 در آن چه میفرماید غلامه مخصوص مردی که نزد کرده هرملوک مدعی خود را ازاد کند و غلام بسیاری داد و در زیر آن بخط آن
 مکتوب است که هر کس را که از شش ماه پیش در مملکت بوده ازاد کند چه خدای تعالی فرموده و القدر قدناه منازل حق عادکالک
 القدریم و در رده ماه شش ماه است و هر چه کمتر است ازاد نمیشود چه قدیم نیست پس مرعوم را بر داشته دیدم نوشته است چه میفرماید
 غلامه مخصوص مردی که قسم خود داده که مال کثیری تصدق کند در زیر آن نوشته اگر آن شخص قسم خود ندهد صاحب کلاه کوفته
 نباشد هشتاد و چهار کوفته تصدق کند و اگر شتر دارد هشتاد و چهار شتر ازاد کند و اگر نقد و از جمله در اموال است هشتاد
 و چهار درم تصدق کند چه خدای تعالی فرموده و القدریم که موافق کثیری و موافق غریبات پیغمبر شمرده شده است از هشتاد و چهار
 پیش نیست مهرستم را شکستم دیدم نوشته است چه میفرماید غلامه در باره کسی که بر رانکش کرد و سریت را برید و کفن او را در
 در جواب نوشته بجهت در دیدن کفن از عرضش که فرست باید دستا و بازوید و بجهت بریدن سریت باید صد شرف گرفت بجهت
 آنکه مثل طفلانست در شکم مادر قبل از آنکه روح در آن دمید شود تا آخر سوال و جواب و چون مراجعت کرد بخراسان و اموال
 حضرت که امانت سپرده بودند رد نمود و دیده ایشان افطی شد اندک مکر شیطانه که بر جواب نیست پس سلام حضرت را رسانید و در
 با و داد با پارچه که بجهت کفن داده بود و او فرموده روز ماند و وفات کرد محمد بن علی کوید در بجهت او مشغول بودیم که دیدم امام
 سوار شربت و می آمد و بعد از فراغ از بجهت نماز کرد و سوار شتر خود کردید و چون خواست بر راه افتد فرمودیم که بشناسان باصحا
 خود و سلام مرا برسان و بگوهر ما می زانم بر او لا زنت که هر یک از شیعیان ما که میبرد بنائیم و در جنازه او حاضر شویم در هر
 شهری که باشد پس بر رسید و ما را از احوال مدهید از امور خود در وقت مردن و صالح بن و اقدطری کوید که بر آن حضرت داخل
 شدم فرمود که این ملعون یعنی هر من ترا خواهد طلبید و احوال مرا از تو خواهد پرسید بگو که من معرفتی بحال او ندارم و در حبس خرا
 انداخت ترا همین که در زندان رفتی بگو هر که را خواهی بیرون نما بادن خدا صالح کوید که هر من فرستاد مرا از بطنستان و در زندان
 و گفت موسی بن جعفر را بگردی گفت من چه میشناسم موسی بن جعفر کت تو یا امیر المؤمنین معرفت با و و مکان او پیش از من ناری
 گفت برید او را از زندان و چون از زندان برآمد و چند شبی گذشت شبی نشسته بودم و زندانیان و کشیکچیان هر در خواب بودند
 در اطراف و حوالی من بیکرته دیدم اینجا را که بر بالای سر من ایستاده و میگوید ای صالح گفت لبیک ندا بشویم فرمود این جا
 میباشی گفت بل ای سید و مولای من فرمود بر خیز و از عقب من بیا پس بر خواستم و بیرون آمدم قدری راه که رفتم فرمود ای صالح
 سلطنت سلطنت ما است که خدا بیا کر است فرموده گفت ای صالح بیا و خود را بپوشان که از شر این ملعون فرمود بر و بیاید
 خود و نزد اهل و عیال خود که دست او بتو خواهد رسید صالح کوید بر کت بطرستان و دیگر او را ندیدم و بخدا قسم چنان مرا فرما
 کرد که گویا هرگز ندیدم و محسن نگریه بود و مفضل بن عمر روایت کرده که چون وصیت حضرت صادق علیه السلام بآنجا بعلق گرفت
 از وفات آنحضرت عبدالله افطی ادعا امانت کرد موسی بن جعفر امر کرد تا همه بسیاری جمع کردند در وسط خانه خود و فرستاد
 برادرش عبدالله را طلبید بخانه خود چون عبدالله آمد جمعی کثیر از معارف و اعیان شیعیه بنزد خدیشان جناب بودند و همه
 عبدالله نشست برادرش موسی گفت اترک کن ما و ندان همه را و ان همه را با تمام می فرستند و وقت حضرت برخواست
 و بار خنهای خود در وسط اترک نشست و یک ساعت طولانی نشسته بود و با مردم صحبت میداشت بعد از آن برخواست و در خنهای
 خود را بخواست و بر کت مجلس میراد خود عبدالله گفت اگر راست میگوئی که امام میباشی بعد از پدر خود بسم الله تو هم بر و در

اقل بنشین پس ملک عبد الله منبر شد و برخواست و شدت غم خود را بر زمین می کشید تا آنکه آن موسی بن جعفر برین
رفت و ابو خالد زبالی و ابو یحیی قنوب گفتند که چون مهدی خلیفه ان حضرت را احضار نمود و بغداد در قتل آن حضرت دیدیم او را می بیند
خدمت او رسیدیم و چون سوار شد و راو داع کردیم و کریم فرمود چرا می کشید گفتیم سیرند ترا و این طاعنه فهمید این چه بر سر
خواهد آمد فرمود بر من در این سفر ناخوشی نخواهد رسید و ان ملعون که مرا هلاک کند این نیست و من باز بخوار خواهم برگشت و در
همین موضع ترا خواهم دید و در فلان و در فلان وقت انتظار مرا بکش که در مراجعت ملاقات خواهم کرد با تو گفت چه بشارت و فرمود
بجدا قسم است که بسیار رسیدیم فرمود و من رسیدیم انتظار بکشیدیم تا آنروز و در آن موضع ایستاده بودیم که سیاهی زد و در میانان شد
که می آمدیم دیدیم از عقب سر ما کسی صدای بلند ایها اباعبدال چون برگشتیم دیدیم مولای من موسی بن جعفر است که تلیک باین
حد خدا را که ترا از دست اینها خلاص کرد فرمود اما برگشتی از برای من هست بوی ایشان که دیگر نخواهم خلاص مرا شهید خواهند
کرد و در کشف الغم از خاتم احم و ابی کرده که شقی بلخی که از شاخ صوفیه میباشد بجهه من نقل کرده که در فتم در سال یکصد
چهل و نه از هجرت و در قاصد سیه منزل کردم و نظر کردم بر بعضی تاج میگردم و در آن نیت و کثرت که داشتند جوانی را دیدم بسیار
خوش رو و کندم کون لا عیال و بر بالایی رخنهای خود و خون از چشم پوشیده بود و شکله در سر بسته بود و غلبه در یاد داشت بلکه
و تنهانشست در دل خود گفت این جوان از صوفیه میباشد و می خواهد در این راه کل بر مردم شود مردم و او را اندری ملا می کنم
چون نزد یک باو شدم و دیدم که می گفت یا شقیو اجنبو اکثر این الظن ان بعض الظن اثم و مرا واکداشته رفت گفت این امر عظمی
از دل من ترا خبر میدهم و نام مرا میداند البته مرد صالحی خواهد بود بروم و از او حلیت بطلبم پس رفتیم که با او بر سر رسیدیم و از
نظر من غایب شد چون بواضه رسیدیم دیدیم همان جوان ایستاده است نماز میکند و اعضا او میل زد و اشک از چشمان او
مثل ناو و آن جاری بود گفت همین است حقان دوز و در فتم مقابل او و اینکه از نماز فارغ شد و دیدم که می گفت یا شقیو
بخوان و این لغت را این کتاب و امن و عمل صلواتم اتمدی و باز مرا واکدارد و رفت گفت این جوان از ابدال است تا حال دوشنبه
از باطن من خبر داده چون بزباله رسیدیم باز دیدیم آن جوان بر سر جای ایستاده و در دست او دلوچه ابیت و می خواهد که آب
و من نگاه میکردم دیدم آن دلوچه از دست او افتاد و در چای سر خود را بجانب آسمان نموده گفت انت بقی اذا طشت الی الماء
و قوی اذا اردت الطعام سیدی غریز این چیزی ندارم از من بپرسد او شقیو گوید دیدم اب چاه بلند شد تا لب چاه پس نیت
خود را در آن نموده و دلوچه را بر آب نموده در آورد و وضو ساخت چهار رکعت نماز کرد آنوقت بر سر آن دلوچه نیت یک نیت
و مشتی از آن دلوچه در آن دلوچه نموده از حرکت داد و اشامید پیش رفتیم و سلام کردم جواب داد گفت از نیا دینی نعمت خدا من
هم بد گفت ای شقیو همیشه نعمتهای ظاهری و باطنی الهی را فراموش کرده است کما خود را بخدا بهتر از این کن پس آن دلوچه را بر زمین
و چون از آن خوردیم نیت سوختن بود بخدا قسم از آن لذت نبریم و نیت بودم و بوی مشک و عنبر میداد پس بر سر رسیدیم
و تا چند روز نه میل بطعام کردم نه شراب و بعد از آن او را ندیدیم تا وارد مکه شدیم و در نصف شبی از شهرها و پهلوی قبه
شراب دیدم همان جوان ایستاده است و نماز میکند با خضوع و خشوع و کمر به و قاله تاصبح و چون صبح شد و در صلاهی خود
نشست و مشغول تسبیح و نماز صبح را کرد و هفت شوط طواف نمود و بیرون آمد از عقب حیدوانه شدم دیدم حاشیه و
مناجیان و مولای بسیار آمد و بر خلاف طور دیت که در عرض راه دیدم او را و مردم دور او جمع شدند و سلام میکردند و او را
مسئله می پرسیدند پس رسیدیم از کسی که این جوان کیست گفت موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن که تهمید کردیم
این عجب از عجزین شخصی باشد و بعضی از منقذین همین مقدمه را بنظم آورده سل شقیو البلیغ عموما عابین منه

فرہنگ مان

۱۰

باعث شد بر اینکه مرون بفکر انحضرت افتاد و بدین سخن بن عمار و بعد از آنکه بنیاد انحضرت فرمود تا بگوید که
خواهی مرد در دل سخن گذشت که گویا اجل شیعیان خود را میدانند و میگویند که چرا غیب میباشد و میگویند که هر چه بود که ضعیف
شمرده میشود یعنی از رعیت بود و ادعای امامت میکرد علم منایا و بلا یا را میدانست امام هرگاه بداند چه است بعد از ادای سخن فادیا
دیگر خواهی مرد و عیال و اولاد تو متفرق میشوند و اموال ترا تلف میکنند و فقر و افلاس شدیدی خواهند آمد و ادای راوی گوید که همین
فست اتفاق افتاد و اندک زمانی گذشته بود که اطفال و نیکویی میکردند و دعوت للجهنم از محمد بن علی صوفی نقل کرده که ابراهیم
حبال اذن طلبید بر علی بن یقطین و پذیرا و اذن نداد و مانع شد و از دخول اقصا در همان سال علی بن یقطین حج نمود و چون بمکه
رسید اذن از حضرت کاظم طلبید که خدمت او برسد اذن دخول نیافت و او را باز ندادند باز دیگر آمد و باز نیافت تا در مرتبه ششم
اذن یافت و چون داخل شد دست و سر انجناب را بوسید و عرض کرد که کاش چه بود که مرا اذن ندادید ای مولای من فرمود عجله
آنکه ابراهیم حبال را باز ندادی و خدا بی حاجت ترا قبول نخواهد نمود تا ابراهیم حبال از قورا ضعیف شود گفت ای سید و مولای من حال
دو این وقت ابراهیم را کجا توانی جست و من در مدینه ام و او در کوفه است فرمود چون شب شود برو بیقیع بقیعهای بی آنکه کسی زیارت
و غلامان تو مطلع شوند و سوار اسب بن کردمشو چون شب شد رفت بیقیع و سوار اسب شد و بیستم به نزد در خانه ابراهیم حبال
فرود آمد و در خانه را کوید و گفت من علی بن یقطین ابراهیم حبال را از اندرون خانه صدا زد که علی بن یقطین پذیرا بخانه من چه
مناسبت میباشد از خانه من چه میخواهد علی بن یقطین فریاد زد که آمی من عظیمست مگر آنکه اذن دهی که دو این وقت داخل خانه
شوم چون داخل شد گفت ای ابراهیم مولای من قبول نمیکند عند ذوقه مرا تا تو از من راضی نشوی و مرا بجل نگی ابراهیم گفت خدا
از سرقصیر بگذرد که من بجل کردم علی بن یقطین خود را انداخت بر روی پای ابراهیم و ابراهیم و امتناع نمود و پاره قسم داد او را
و خود را بر پای او انداخت و صورت خود را بر پای او نهاد و میگفت خداوند اکوای با شریک من و نامد و سوار اسب شد
و در ساعت بد ز خانه حضرت کاظم فرود آمد در مدینه و از طلبید داخل شد پس انحضرت را دعا کرد و قبول نمود و توبه او را
و در کافه روایت کرده از یقوت بن جعفر بن ابراهیم که گفت نزد ابو الحسن بودم در عرض کردم که مردی نظر این آمد و گفت من از جای دور
آمدم و سفر طولانی و مشقت بسیاری کشیدم و از خدا بخود سی سال است که استدعا میکنم که مرا بهترین دنیا را اهنای کند
و بهالترین مردم پس شخصی در خواب آمد نزد من و وصف کرد از برای من که مردی زبالای شقی میباشد پس رفتم تا خود را با او نشان
دادم و مکالمه کردم او گفت من اهل دین خودم میباشم و اعلم از من نیز بهم میرسد که مرا از اهنای کن بان که از تو اعلم میباشد که حا
غادتی بفر کرده ام و چون طلب من غالبست در هیچ مشقت سفر نداندارم و هیچ راحت دان چو مطلب شد بزرگ کرد که تویی ای
خشم کرات و من همه انجیل را خوانده ام و مزاهر او در خوانده ام و چهار سفر از توره را خوانده ام و ظاهر قرآن را خوانده ام ان شخص عالم
گفت اگر علم نصرانیت را میخواهی من اعلم عرب و عجم میباشم بران و اگر علم یهود را میخواهی باطنی بن شرحی سامی اعلم مرد مست بان
امروز اگر علم اسلام و علم توحده و علم انجیل و تورات و کتاب هود و هر چه نازل شد بر من پیغمبری و در هر عصر و در هر عصر و در هر عصر
نازل شده از اسمان که کسی دانسته یا ندانسته بود در اوست بیان هر چیزی و شفای عالمیان و راحت جان و قلب هر کس را بخت طلبد
از او و بصیرت حاصل شود از برای هر کس که خدا بخواهد از برای او خواسته باشد پس ترا از اهنای کم بان و بر و نرد او اگر چه پیاده باشی اگر
غایر شوی برانهای خود برو و اگر نتوانی بر پشت گاه خود مثل اهنای بین بپر حرکت مذبح نما و اگر ان را نیز نتوانی بر صورت خود
حرکت کن گفته نه نشویش مکن که فادرترا از انم که تو تصور کرده هم میدانم و هم میدانم که تهن دم برو تا شرب گفته نمیدانم شرب کجاست
گفت برو تا مدینه پیغمبری که از عرب مبعوث شد و اوست پیغمبری هاشمی چون داخل مدینه شدی سوال کن از بنو غنم بن مالک

کن

جواب
در بیان

بخار که نزد مسجد پیغمبر ایشان ظاهر ساز هبالت نصرانی و ذی و لباس ایشان را و مباد از پی مسلمان در آئی که خاک ایشان بسپارد
نشاند میکند و خلیفه مسلمانان بدتر از همه اصرار در اذیت مسلمانان می نماید اگر پیش اینها کسی برود نگاه سوال کن از پیغمبر
مبذول که در بقیع زیارت است وقت سوال کن از موسی بن جعفر و منزل او آنکه مسافر یا حاضر است و اگر مسافر باشد از عقب او برو که
ان سفر نزدیک تر است از این مسافران که توطی کرده و خواهی کرد و چون او را بدی بار اعلام که مطوان که در علیا غوطه دشت
منزل دارد او را از آنجا می برد و بگوید بسیار تنور سائید و میگوید پیشتر مناجاتی که با خدا میکنم و از او این خلعت
منجو ام که اسلام مرا بر دست تو قرار دهد و این نقیض را که میگردانیکه بر عصای خود داده و ایستاده بود و بعد از آن گفت این
سیدی در ست های خود بگشاید و در پیشین فرمود از آن نشستن میدهم نه دست بستان پس نشسته بر نفس خود را از آن فرمود و انداخت
و گفت خدا تو شوم از آن سیدی در سخن گفتن فرمود بلی نامند مکر از برای منی نصرتی گفت جواب سلام مرا میدی یا نه فرمود برضا
تو اینست که خدا او را هدایت کرده است از برای ایمان و اما سلام او در وقتی که ایمان نیاورد و نصرتی گفت سوال کن گفت بلی سوال کن
گفت خبر ده از کتاب خدا که نازل شد بر محمد و وصف کرده است و در باب آنچه وصف کرده است فرموده است هم والکتاب المبین
انا انزلناه فی لیلۃ مبارکة انا کاشف الدین فیها یفرق کل امر حکیم نفس بران در باطن چیست گفت اما هم ان محمد است و ان درگاه
هو است که نازل شد بر او با نظری که منقول محرف است مذکور است اما کتاب مبین پس اوست میراثی و امثالیه
پس فاطمه است و فیها یفرق کل امر حکیم یعنی خبر بسیاری از فاطمه بیرون خواهد آمد که هر آنها را در آن صاحب حکمت میباشد و امری
اول و آخر آن بر زبان من بیان کن گفت چون در اغلب صفات مشترک در وصف کردن اشتباه واقع میشود و لیکن ستمی است
از برای تو و وصف میکنم اینها از نسل او بیرون می آید و همان ستم در کتابی که بر شما نازل شد مذکور است که تفسیرند و تخریف کنند
و کار فرمود و مدتها است که کار شده اید و تفسیر و تخریف کرده اید نصرتی گفت بخدا قسم چیزی را که بدانم از تو پنهان نمیکند و ترا نکند
و تو خود بهتر میدانی که من در این سخن صادق یا کاذب و خدا تعالی انقدر از فضل و کرم خود بیخود عطا فرموده که بخاطر کسی خطور
نکرده و هرگاه پنهان کنند و دروغ گویند توانستند حضرت فرمود حال غمالة از تو چیزی میسرسم که اغلب قاریان کتب جماعی ندانند
اسم مادر من چیست و در چه چیز نفخ روح در می کشد و در چه ساعت از چه روز عسی را از اشد و چند روز مانده بود نصرتی
گفت بمنام فرمود مادر من همان است بزبان عربی که در زبان عربی و هندی گویند و روزیکه نفخ روح شد روز جمعه و
اول زوال و آن همان روزیست که روح الامین بدان روز نازل شد بر پیغمبر و مسلمانان عبدی از آن بهتر ندانند که خدا انرا
عظیم نموده و محمد او را عظیم شمرده و فرمود او روز را عید قرار دهند و روزیکه مریم را اشد عسی از روز سه شنبه بود و چهار
ساعت نیم رفته بود از روز و آن نهی که مریم عسی را در کاران نهی را اشد میشناسی که کدام نهی است گفت نهی فرات
و بر اطراف آن نهی رخت نخل خرما و روز آنکور بود و همین جهت فرات زهه نهیها بهتر است و اما از روزی که ما مورس شدیم باینکه
سخن نگوید و قید و سر صداند اولاد و اتباع خود را و او را عانت کردند و آل عمران بیرون آمدند از شهر که تماشا می کردند و آمدند
نزد مریم و او گفتند این خدا در قرآن ماجر داده و در کتاب شما نیز خبر داده ان را میدانی گفت بلی و در همین تازی خواندم ان را
حال خدا ترا هدایت خواهد کرد از مجلس خود برخواست نصرتی گفت اسم مادر من بزبان سریانی چیست بر بی چیست فرمود نام
مادرت بزرگای عنقاله و نام جدته بدری تو عنقوریه است و نام مادرت دعوی هیه و نام بدرت عبدالمسیح که عبد الله است
دعوی چه مسیح و عبدی میباشد گفت راست گفتی اسم جد م چیست گفت جبرئیل من او را عبد الرحمن نامیدم چه او مسلمان بود
و شهید گشته شد لشکر یاز اهل شام بر او غلله داخل شد و او را کشتند گفت نام من پیش از کنیه چیست گفت عبد الصلیب گفت

مهر

بیت المقدس را پیشانی گفت بیت المقدس میباشد مگر اینکه دشنام میباشد گفت من بیت المقدس نیست بلکه بیت المقدس خانه
 ال محمد است گفت من آنچه شنیده بودم از هرگز بیت المقدس شاست گفت او بخاریست و از خطیقه الحارثی میگفتند
 ان من مابین زمان عیسی و محمد اتفاق افتاد و امتحان خدای بزرگوار شد و انتقام الهی در خانه شیاطین حلول کرد
 بتدبیل و تغییر کرد و ان نامها را نقل کردند و تغییر دادند چنانچه مقتضای فرماید ان هی الا اسماء سمیتوها انتم و ابائکم
 ما نزل الله بهامر سلطان گفت من از ولایت دور امد ام و دریاها و خشکیها طی کرده ام و زحمت و غصه و تشویش بسیار خود
 راه داده ام بعله حاجتی که شاید از تو حاجت خود بفرماید گفتم کان میکنم که مادر تو حامله نشد بنو مکر و دهنگامیکه ملک
 حاضر بود و بدو تو مقاربت با و نکرده مگر با غسل و خالتی که ظاهر از حیض بوده و در آنماه که نطفه تو منعقد شد بدو رفت سفر
 چهارم خواند بود و با پنجه غایت امر او بجز نچرخید بر کرد از این جادو و تمام بدنه محمد که انرا اطمینان کونید بر می گفتم ان در آگاه
 جاهلیت شرب بوده و با پنجه که رسید بنی بقیع برو خانه مرد انرا قصه کن و سه روز در ان جا توقف کن و مرد پیری سیاه چهره بدو
 دو انعام بود یا مسافند و در ان شهر او را خفیف بینامند پس بان مرد پیر ملاطفت و مهربانی کن و بگو مرا نزد تو فرستاده است کی
 که هر ساله نزد تو می آید و در خانه تو فرود می آید و در ان زاویه اوطاقی که چهار عدد خوب در ان حالت فرود می آید پیغام
 داده است که مرا برسانی بفلان بن فلان بکنی موسی بن جعفر و او را با و مرساند و من نیز اوصاف و شمایل او را از برایتو نقل
 میکنم گفت بعد از آنکه او را دیدم چکم گفت پس از تو معالجه من خود را و کدشتگان و ایندگان خود را آنچه بود و خواهد بود تا
 قیامت بر حضرت کاظم فرمود که ان شخص را بصری و غیر خواهی کرده ز ارب پر سید ندا یوشوم ان کیست چه نام دارد فرمود نام او
 متمم بن نویر است که از عجم میباشد و ایمان بخدا آورد و اذابقین و اخلاص عبادت نمود و چون از قوم خود ترسید فرار نمود
 با و علم و حکمت عطا فرمود و او را بر او راست هدایت نمود و اشنای بهم رسانید بایندگان خاص خدا و هر ساله زیارت مکه
 می آید و حج میکند و نمازهای دقه عمر میکند از فضل رحمت الهی از ان موضع هند تا مکه رابطی الارض طی نمایند و اینست جزای
 شکر گذارندگان بعد از ان راه مسائل بسیاری از ان حضرت پرسید و جوابهای شافی کافی شنید انحضرت آنچه را از او
 سوال کرد انند است و انحضرت جواب انها را نیز دادند تا انکه پرسید راهی که خبره از هشت حرف که نازل شد چهار از ان
 ظاهر شد و چهار تا یان در هوا ماند ان چهار در هوا بر که نازل شد و که تفسیر انرا از ان فرمود ان قائم ماست که خدا او را بفرستد
 و تفسیر کند و نازل سازد و حق تعالی بر او آنچه را که بر هیچ صدیقی نکرده باشد گفت و دوتای از ان چهار حرف من کد است
 هر چهار را میگویم یکی از انها لا اله الا الله و احد لا شریک له باقی دو کفر محمد رسول الله مخلصا سیما نحن اهل البیت چهار
 شیخنا امنا و نحن من رسول الله و رسول الله من الله سبب راهب گفت شهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و انکم
 صنفه الله من خلقه ما اخر انچه گفت بر انحضرت جبه خرو بر اهن و کلام و گفتن طبعش با پنجه او حاضر ساختند و بار پوشانید
 و نماز ظهر را کرد و فرمود خننه کن گفت خننه مکر دام و در مشارق الانوار موسی از صفوان جمال نقل کرده که دوزی حضرت صا
 فرمود شتر را حاضر ساز بر در خانه چون آورد موسی بن جعفر که در ان وقت شش ساله بود بتجمل امکو بر شتر توان شد و چنان
 روانه شد و انظر من غایب شدن دودل خود گفت که طوبی حضرت را حکویم ان الله و انما الیه الرجوع چون یکساعت آنقدر گذشت
 دیدم موسی بر جبه فریاد شد و ان شتر مثل شهاب ثاقب بر او از مکر و عرف مریخت از ان شتر پس فرود امد و داخل شد بدربار
 خود بلا فاصله خادمی آمد که حضرت مفرماید شتر را بفرمای خود بید و با چون داخل شد ان حضرت فرمود من شتر را
 گفتم شتر را بیا و بی پنجه مولای خود موسی دودل خود چنین توهم کردی یا نادان حق که کجاست در این یکساعت تمام بر سر

نوشته

طواف نمود و بعد از آن در سبیل و از آن هم گذشت با ضحاک مضاعف و سلام مرا هر موش و موشه و سنانید فصل
 سیم در گذارش و سلوک و کیفیت عاودات و مناظرات انجناب با خلفاء جوری که معاصر یا او بودند در صفا بر آن مجتهدین
 و بر قان روایت کرده که حضرت کاظم فرمود که چون امر کرد هر دو انقشید بگرفت و بر دین من بختاد و داخل کردند در آن
 غضبناک بود بر من و جواب سلام مرا داد و طوماری نهادت نزد من که خدا میداند که من از آنچه در آن بودند خبر نداشتم چه نوشته
 بودند که غلام شیعیه خراج از افاق عالم بجهت موسی بن جعفر بپسند و او را انعام میدادند و هر که عیثی مال را نزد او بر وجه
 باذن او نکند و او را افضل از همه خلافت نداند و طاعت او را مثل طاعت خدا و رسول نداند که امر است و خون و مالش حلاکت
 و همچنین مسائل دنیا که در آنها تشیع بر مسلمانان بود و آن طومار بسیار طولانی بود و من بخواندم ایستاده و او ساکت بود و آنکه
 سر خود را بالا کرد و گفت که اگر دم بخواندن تو را عاده مطلب دیگر نمیکند حال بگو حجت و عند تو چیست من گفتم بحق آنکسی که حجت
 به پیغمبری بر کنی هیچکس نزد من یک درهم یا یکدینار نیاورد که است از راه خراج و مالی که سلطان از رعیت میگیرد بلی الی ابوطالب
 قبول میکند بعد از آنکه خدا بر پیغمبر و ذریه او حلال نموده و با هر چه رسول خدا فرمود گوایدی بی گناهی و گوید عیثی
 الی ذریع لاجت و قومیدانی که دست مائت است و دشمنان ما بسیار و کشتگان حق ما را غصب نمودند از حق که خدا در میان
 از برای ما قرار داده و چون خسران از ما منع کردند و زکوة و صدقه را بر خدا بر ما حرام کرده بود بایر عیثی دست مائت شد چنانچه
 کرت عیال و احاطه دشمنان و عدم مداخل دیگر چاره نبود از برای ما از اینکه هدیه که خدا حلال نموده بر پیغمبر و اهل بیت او قبول
 کنیم و اینها همه چیزها نیست که امیر المؤمنین خود میداند چون سخن من تمام شد و سکوت کرد و سر خود را بر آن گذاشت گفتم اگر امیر
 مرتضی کند حدیثی که از پدر از پیغمبر نقل شده است بجهت او نقل کنم گویا عیثی دانست بن سخن مرا و گفت من خصمی گفتم پدرم از پدر
 از جدش تا بر پیغمبر نقل کرد که فرمود همینکه عضو بدن را بر میزد و دیگر بر سر حرکت و میباید یکدیگر هم میرسانند حال اگر پیغمبر
 و دست خود را بر زمین و بر روی بر کمری پس اشک بر دهن که پیش پا و چون نزدیک او شدم مراد بر گرفت و ساعتی طولانی نگاه داشت
 بعد از آن از من جدا شد و اشک از چشمش بر روی آمد و گفت بنشین ای موسی که دیگر بعد از این حرج و ناخوشی بر تو نیست راست
 و جدت نیز نیست گفت خون من بخوش آمد و عروق از دست و پایش حرکت دادند و دانستم که توان خون و گوشتی بعد از این نوزاد
 لیکن میخواهم از سؤالی که اگر جواب مرا دست دایمی میدانی که با من در مقام صدق میباشد دست از تو بر میدارم و ذایما ترا از هر بیعت
 و سخن کبی دوباره تو نمیشوم گفتم هر چه را میدانی جواب میگویم که گفت چرا شایع علی خود را منع نمیکند از اینکه بگویند خیمایان رسول الله
 و حال آنکه شما اولاد علی فاطمه میباشد و ما در منزلت طرفست و طفل باید دید نسبت داده بما و گفتم امیر المؤمنین مرا معاف
 دارد از جواب این مسئله گفت بخدا قسم معاف نمیدارم و تا نکوبی دست بر میذارم گفتم پس انانیتی بمن ده که افنی از تو بمن نرسد گفت
 گفتم آتود بایله من الشیطان الرجیم خیم الله الرجیم و و هبنا له ایمنی و یعقوب کلا هدیانا و نوحاهدنیما من قبل و من ذریه هدیانا
 و سکیمان و ایوب و یوسف و موسی و هرون و کذلک بحری المحسنین و زکریا و یحیی و عیسی پدر عیسی کست گفت پدر داند و بلکه
 از کلام خدا و روح القدس خلقت گفتم پس خدا ملحق ساخته است عیسی را بدو ذریه پیغمبران از طرف مادر و ما نیز ملحق شدیم بدو ذریه
 اخر الزمان از طرف فاطمه مادر از طرف علی گفتا حسن است و حسن است دیگر بگو شاهدی دلیلی که داری گفتم همه امت اجماع کردند بر اینکه
 و نبی حجرات را و فقیه پیغمبر با همه دعوت فرمود در گناه پیغمبر بود مگر علی و فاطمه و حسن و حسین و خدا فرمود قُلْ قُلُوبُ
 نَدْعُ آبائَنَا وَ آبَاءَكُمْ وَ دِينَنَا وَ دینائکم وَ آنفسنا وَ آنفسکم ثُمَّ نَبْتَهِلُ فَنَجْعَلُ لَكَ الْفَلَاحَ وَ مراد از آبنا حسن و حسین و از دینا فاطمه
 بنهای و از آنفسنا علی بن ابی طالب است باجماع مفسرین گفتا حسن است پس گفت خبر ده مرا از جمله اینکه میگویند که عمر با وجود اولاد

امانت امامان

ارث غیر وجهه ان چیت گفت یا امیر المؤمنین بحق خدا و رسول مرا معاف دار از تاویل و کشف این مسئله که سلطنت است نزد علما
مستور ماند است گفت فقهی نگردی که بگوئی بخدا دست از تو بر میدارم تا بگوئی که دو باره مرا امان ده گفت اوم گفتیم بیگوار
نداد کسی که با اختیار و امانت هجرت بکند و نکرده و عثم عباس از آن جمله بود که اسیر شد و بیعت بکرد و آباء نمود و از غنیمت دادن گفت
چیزی ندادم تا آنکه بر پیغمبر نازل شد چیرش را خبر داد از دهنه طلائی که داشت پس علی را فرستاد و از نزد روجه اش ام الفضل برین
اوردند و بر پیغمبر عباس را خبر کرد و علامتها را ذکر نمود و وقت عباس گفت ای پسر برادر آنچه از دستم بیرون رفته بود بعلت ایمان
نیاد و در تنویر ازین مال دنیا بود و اقرار بنبوت او کرد و چون امیر المؤمنین آن طلا را حاضر ساخت عباس گفت مرا خبر کردی این
ایه نازل شد ان فی الله فی قلوبکم خیراتکم خیراتنا اخذتکم و تغیرکم و فرمود و الذین آمنوا و هم هاجروا اموالکم من و لا یتیم من
چون این را گفت فهمیدم که هرگز غلبین شد انکام بر رسید که از کجا میگوید که بعلت ندادن خمس در سبب ادبی از طرف زنان اختلال
هم میرسد یعنی چرا مرده میشود گفتیم خبر میدهم یا امیر المؤمنین بشرط این که این زن ها را بکسی نگوئی ما ذاتی که من زندام و غنیمت بخدا
خواهد افتاد میان ما و اطمینان ما و این مسئله ایست که از سلاطین غیر از امیر المؤمنین کسی نرسیده گفت یم و عیدی و بنو امیه
و بدان ماهیج یکت نرسیدند گفت نه از من و نه از پدرم جعفر بن محمد کسی شوال کرده است گفت پس اگر از تو و خانواده تو برود که
عهد و امان بماند این ما و تو بر هم میخورد گفت بلی قبول دارم گفت بخوابم کلام جامع میخوری مشغل بر اصول مروع که از پدرت است
شنیدی شیئی از برای من بویی گفت بر بالا کشیم منک یا امیر المؤمنین امر تو که هر وقت فارغ شدی این نوشتن آن مطالب خود را ازین
بخواه و برخواست کسی از من موکل کرد که منوجه خدمتات مهنامداری من شود و هر روز خوانی پاکیزه بجهت من میفرستاد و من هم آنچه
خواسته بود بجهت او نوشتم و بعد از تمام شدن آن شخص موکل خبر کردم و او را خبر کرد و بیرون آمد و بر او خواندم و بسیار خوش آمد
و گفت خواجه خود را بخواه گفت حاجت دل من است ازین دهی و اهل و عیال خود روم که وقتیکه در امدم همی که بکند و میبویسند
از من و چنان میدانستند که مرا هرگز نخواهند دید گفت ما ذوق حاجت بگر بخواه گفت بقاء عمر امیر المؤمنین که به بگری بخواه گفت عیال
بسیار دارم و چشم ما بجانب خوان احسان امیر المؤمنین باز است پس صد بار دم با خلعت خوبی بمن داد و مرا با کرامت نزد اهل و عیال
موقت گوید که چون در کتاب خیر فقهائ و امامیه ذکر نموده اند که آنچه در غیر جهادی که با امام یا نائب از قبل او بدست آید از غنیمت
مخصوص امامست بناء علی هذا این کتباتی که اسیر میکنند از بلاد کفر بدین جهاد شرعی مال اوست پس نصرتی که در آنها شود بدین
اذن امام حرام و دنا خواهد بود و اولاد بی که بهم رسد و ولد از نا خواهد بود یا ولد شبهه و لا اقل من مال امام و سلطان عادل
مباشند و چون حقوق ایشان داده نشود خلل در اولاد بهم رسد بلی در امامیت بسیار آود شده که مناجح را که همین ها باشند و متا
و مساکن که تفکیر آنها در کتب فقهیه مذکور است بشیعیان خود بخشیدند و ایشان را منحصر نموده اند و چون مناقضه بود و خصوصاً
انچنین خبیثی لهذا انجذاب از جواب غماض فرمود و بطلب بگری برداشت و دعوی بر نظیر اجداد مذکور است تا آنجا که امان خوا
با تفاوت بسیار جری و ان ملعون گفت ما ان داد بشرط آنکه راست بگوئی و نقتی که شما مشیری فاطمه خود را با ان معروف
ساخته بد پیش نگیری انکام بر رسید که چرا تفصیل میدید خود را بر ما و حال آنکه از یک پیشه میباشیم و همه اولاد عبد المطلبیم
ما اولاد عباس شما اولاد ابوطالب و هر دو عم رسول خدا و نسبت ایشان با و مساویست که ما نزد بلیت قریم بحسب آنکه عباس عم
پدری حضرت رسول است و عبد الله و ابوطالب نیک پدر و مادر بودند گفت چرا این پیغمبر را بر سر د و حال آنکه عم حاجب این
عمکت از یکست بیت و خدا گفته و اولاد او را غلام بعضیهم اولی بعضیهم ام و ابوطالب قبل از پیغمبر و عباس بعد از او بود با و التماس
معاف داشتن نمود و معقول نگرد تا این امان خواست که او را فرمود علی گفته که عمو ما وجود اولاد از مشغیر و خواهان ولد کثیر

یا دختر بلکه بهر کسی که از او بیرون با وجود اولاد داشت بر دو دو کتاب خلیفه بنیست این مطلب علی بن موسی گفتند و پدر و مادر است
برای قیاس فاسد خود و بسیاری از علمای کفر هستند که برای ایشان نیز مطابق با علی است اینک نوعی در زای که امیر المؤمنین و از امامان
کوفه و جعفر بن محمد بن یعقوب بن علی بن ابی طالب که در آن زمان که خاندان بودند در ای چون سفیان ثوری و ابراهیم
و فضل بن عیاض آوردند و همه گفتند که قول علی بن ابی طالب همانست که حضرت کاظم گفت پس چرا اینچنین نوعی در دایح مؤمنی داد
شمام نمیدید گفتند او جرات کرد و ما ترسیدیم و حال آنکه بر امیر المؤمنین پوشید نیست که پیغمبر فرمود ائمه ائمه علی بن ابی طالب
الخطاب فرمید زاکت و این مدحیست جامع جمیع علوم و فقه و فرائض و کمال فضل است گفت دیگر یگویی موسی که تمام
امانت خصوصاً مجلس تو گفت باکی ندارد که گفت پیغمبر اوست بنیاد کنی که هجرت نکرد و ولا پی از برای و قرار نداده تا هجرت نکند
گفت بجهت کثرت ائمه انما اولادهم ائمه و الا لیک و عثم عباس هجرت نکرد گفت یا مؤمنی داده بدشمنان ما از این بابت یا خبر داده
یکی از فقها از این مقوله گفت نه از امیر المؤمنین گفت چرا اینطور عوام رخصت داده آید که شمار را طلب کنند باین رسول الله و حال آنکه
اولاد علی میباشد و ادی را باید در نسبت میدهند نه بناد فرمود گفت اگر پیغمبر زنده میبود و دختر ترا خواستگاری میکرد باو میداد
یا نه گفت سبحان الله چگونه میداد بل نمیگردد بر تمامی عجم بان که و اما پس نه او دختر من خواست زنا و نه ما باو میدادیم بعله آنکه
ما اولاد او ایم و تو نیستی بعد از آن گفت چگونه خود را فتنه او میدادند و حال آنکه عقی از برای او از ذکر باقی نماند و دختر عقیست
گفتم بخیر مطهر و قرابت ترا می میدهم که مرا معاف داری گفت مگر نیست تو بزرگ شیع و امام زمان ایشان و او عالمیست که
بنیست از قرآن از آیت یا و او مکر آنکه تاویل آن نزد شماست پس دلیل هر چیزی از قرآن مبطلم و شما خود را مستغنی بهین از برای قیاس
علما میدادند پس استدلالی که در آن حدیث سابق مذکور شد و من در تفسیر آیه بعد از آن آیه میباشد که بیان فرمود پس فرمود که
علما اجتماع کردند بر اینکه جبرئیل مدد و زاهد بر پیغمبر گفت که عجب او اسانی علی یا تو میکند گفت بجهت اینست که او از منست و من
از او هم جبرئیل گفت تمام از شما هم بعد از آن گفت لا سیف الا ذوالفقار و لا فی الا علی بعد از آن گفت کفست یا موسی و او ایچ خود
از من بخواد گفت عمت مطالب من است که مرا از هر کسی بجز خودم بجزم خود گفت تا به بنیمن پس روایت کردند که از خانه عجمی بن خالد
فرمود از خانه سندی بن شاهرک بر رند و بعد از چند روز گفتند وفات یافت و الله اعلم و دعویون روایت کرده از سفیان بن زرار که
دعی مأمون گفت میدانید که شیعیان از که امویان هم گفتند بخدا قسم نمیدانم گفت شید گفت که تحقیقست چه او این خانواده را میبگشت گفت
او بعلت این بود که ملک عقیست و من در سالی از سالی از سالها بهر او ایچ رفتم چون بمیدینه رسیدم سخن کردم بخواجگاه ملازما
خود که هرگز نباید از اولاد مهاجرین و انصاریان و عجمیان اول نسب خود را بگوید آنگاه داخل شود و بهین طریق می آمدند
نسب خود را می گفتند و از پیچ فرار و دو پست شقی و بیشتر و کم میزداد و هر کس بقدر شرف و منزلت خود روزی ایستاده بودم که
فضل بن بیع عرض کرد که مردی برده خانه ایستاده است میگوید من موسی بن جعفر میباشم پس رو کرد و نماز گفت خود را احاطه کن
و خود داری نمائید چر گفت اذن دهید او را چون پیدا شد مردی بود که عبادت او را لا عکر کرده بود مثل جوب خشکید و صوت
و دماغ او از بخت نغم شده بود و چون پدرم را دید خود را از لا عکر بریر انداخت شید فریاد زد لا و الله الا علی یا علی پس عجمیان
مانع شدند از پیاده شدن و بهین طریق سواره آمد و قواد و عجمیان خود را داد استند تا بفرش شید و پیاده شدند بر سر خوا
و تا آخر فرشت او را استقبال نمود و صورت و چشمان او را بوسید و در صدر مجلس نشستند و با او صحبت میداشت و قشطن خود
از احوال او گفت یا ابا الحسن علیا چه قدر داری گفت نیاده از پانصد کس گفت همه اولادند گفت بلکه بیشتر ایشان موالی
میباشند و اولاد منی چند نفرند ذکور فلان و مذکور فلان عده میباشد گفت عجمیان را چرا شوهر نمیدهند و با هم خود گفت

ندارد و خواهد وقت تنگی مانع است گفتند که گاهی میگذرد گاهی سالی گاهی میکند سالی نمیکند گفتند عرض فرمودی گفت بل و
 هزارا شرف و شهادت باین عمر افتد که بود هم که دختران خود را شوهر می دهند و عرض خود را ادا کنی و املاک خود را آباد کنی گفت ای پدرم خدا
 برای من چه خواهد داد باین نیت خوب و حال آنکه درم برقرار و فراتر بر که و منب بکنند و عتبات عمیق و عمیق علی است و آنکه چنین
 و حال آنکه خدا بسوخته دست ترا و در سلفه دست ترا گفت بل یا ابا الحسن میکنم و کرامت ترا منظور میدارم پس بخواست و او نیز
 بخواست و چنان صورتش را بوسید و دو کرد بپاها که اولاد او بودیم و گفت بروید پیش روی سید و مولا و عم خود و در کتاب و در انبیا
 و سخنانی و داد و ست کسید و فائز او شایعش کنید و من چون از همه جوی و روز نک تر بودم بیشتر از برادران و نعم و در کتاب و در انبیا
 و او را سوار کردم پس سر خود را بنزدیک کوش من آورد و نهایی و عت خلافت بمن داد و سفارش فرمودش علی را بمن کرد و چون مجلس
 خلوت شد گفتم کیست این مردی که عظیم و اجلال او بودی و کاری چند کردی که تا امروزندیدم بکنی بگو کرده باشی گفت این امام مروت است
 و حجة خداست بر خلق و خلیفه است گفتم اینها مکر و تو نیست گفت من امام ظاهر و مکر و غلبه و او امام حقیقت خداست ای فرزند
 او شرافت از است از من بمقام رسول الله و از همه کس خداست هرگاه تو طمع نمودی خدا این امر کردنت را بمنزله ملک عقیقت بعد از ان
 بشید بخواست بملکه برو و دختره سیاه می شغل برودیت شرفی فرستاد هم ای فضل بن ربیع و عتد خواهی نمود که یکو دست ما از این
 سفر نکات است و بحالت کشیدیم و ممکن نشد ان شاء الله بعد از این خدمت خواهیم کرد من گفتم یا امیر المؤمنین بعامة ما رس و کسانیکه
 معروف نیست حسب نسب ایشان و فرارده و بیشتر و کمتر میدهند و اینرا که خود میگویند چنین چنانست و دویست شرف میدهند
 گفت ساکت شو و دادت بمراتب بنشیند اگر اینرا بچه و حد کرده بودم بدهم فرما اینم نخواهم بود از اینکه شمشیر یکش در روی من یا
 صد هزار کس ان شیعیا خود پس چنانچه این و اهل پیش فقیر باشند از برای من سالم تر است و از برای شما هم از اینکه مبدوط البیاضند
 و چشم مردم بایشان باز باشد طاروق معنی چون بن سخنان از او شنید تغییر شد و بخواست نزد رسید و گفت یا امیر المؤمنین امداد
 بمدینه و پیش از اهل از من بخواهند و اگر چیزی بدهم بایشان مراتب فضل و احسان امیر المؤمنین بخت بمن معلوم نمیشود بایشان پس
 ده هزار شرف با و انعام داد باز عرض کرد که این انعام را از برای اهل مدینه نگاهداشته ام ولیکن فرمودم دارم که باید داد آنم فرمود
 ده هزار و دیگر بجهت اداء دین او دادند باز عرض کرد که دخترهای خود را میخواهم شوهر بدهم و ندارک جهانی بجهت ایشان ندیده ام
 ده هزار دیگر بفرمود بجهت ان دادند گفت ملکی و فریعه هم لطیف بفرماید که کتاب اخراجات سال را با اعیال و اطفال بکنند
 پس فرمود اقطاعی چند بکنند آنکه غله ان در سال ده هزار شرف بشود و نیز با دادند و امر کرد که در ساعت او دادند و بخانه اندام
 بخواست و انها را برداشته خدمت ان حضرت رفت و گفت مطلع شدم بر کیفیت سلوک ان ملعون و آنچه بود داد و بسیار دلمیده اند
 و محله کرده ام و چهل هزار شرف از او گرفته ام همه را بیکت کردم که پیشکش تو بدارم و او داد و ام از برای تو حضرت کاظم فرمود خدا برکت تو
 و مال تو دهد و جزای خیر نیاید بخدایت در هم ترا قبول نمیکند و نه اقطاع را و صلوات خداست ترا قبول کرد و بپشیدیم و در حفظ خدا
 و امان او و دیگر امر میکنم که از برای من و تو ضرر و اذیت این ملعون را دار و بخارق دست او را بوسید برکت و در منافع از فضل ان
 ربیع و کعبی بکر مروت است که گفت هیچ کرد هر من ان بشید و شروع کرد بطواف و در منافع کردند از طواف تا اوتبتهای طواف کند در این
 بین اعرابی داخل خانه خدا شد و پیشاپیش هر من طواف میکرد و حاجت گفت و در شوا بر از پیش عطفی اعرابی بن تنیدی کرد و حاجت
 و گفت خدا بشنای فری میان سلطان و فقیر و را بوضع قرار داده و فرموده که هر را بیک چشم به بینند سؤله انما کفریه و البالد
 بطلب گفت که با و کاری ندارد و هر من طواف میکرد اعرابی پیش روی و طواف میکرد و پیش رفت که حجر الاسود را بوی
 اعرابی سبقت گرفت و بوسید و پیش رفت و مقام از اهریم نماز کرد اعرابی پیش روی او ایستاد و نماز کرد و چون هر من ان نماز

شاکر

بخش

شد اعرابی را طلبید و جواب گفتند احباب هر المؤمنین اعرابی گفت من الخیاجی یا و نیست که بروم نزد او اگر احتیاج بمن داد او اول است از آنکه
بر خیزد و بناید نزد هر فرد گفت است میگوید و برخواست و آمد نزد او و سلام کرد بر او جواب سلام او داد پس هر فرد گفت اذن میدهم
که بنشینم ای اعرابی گفت مکان نماز منست و نه آن تو که اذن بدهی بمن در فشتن بلکه خانه خداست که قرار داده از برای
اگر خوش می آید و میخواهی که بنشینم بنشین و اگر خواهی بروی برو پس هر فرد نشست و گفت ای بر قوای اعرابی با این روش
و سلاطین پیشوی و این طریق از او میکی ایشانرا گفت بل و من آنکه باید از من بشنوند و متحمل شوند گفت از تو سوال میکنم و اگر
از او میکنم ترا گفت پس سوال تو از روی مکابره و عناد است یا از راه استیلا و تعلیم گفت نه سوال معلّم گفت بنشین بعلو
می نشیند و حال آنکه در روز قیامت سؤالی و از تو احوال عیّت و خواهی پرسید هر فرد گفت آنچه بر تو واجبست چیست
پنج تا و هفت تا و سی و چهار تا و یکصد و پنجاه و سه بنفشه و از دوازده تا یکی و از چهل تا یکی و از دویست تا پنجاه و از هشتاد
تا یکی یکی شید خندید و گفت من سوال فرایض از تو میکنم و تو باین حساب یک و دو و سه یکی گفت مگر میدانی که همه شریعت الهی
بر حسابست اگر چنین بود خدا تعالی روز حساب از برای ایشان قرار میداد و آن کان و شغال حبه من خور دل اندینا بیا و گفتی ناخاستن
گفت معنی اینها را که گفتی بیان کن و الا کردنت را بر من و در این صفا و مروت و حجاب التماس اعرابی را نمود و گفت بخانه خدا
و خدا او را اعرابی خندید و شید گفت آنچه میخندیدی گفت فحش کردم از شما ها و ندانستم کدام یک جاهل ترید آنکه اجل رسیده
بخشند یکی میکنند یا آنکه اجل نرسیده و اقبل در رسیدن آن می نمایند و شید گفت نفوذی که گفت این که گفتی فرض یکی است پس آن درین
اسلام است و بنای آن بر پنج نماز است که هفتاد و یک است و سی و چهار سجده و چهار رکعت و یکصد و پنجاه و سه تسبیح است و اینک
از دوازده تا یکی فذّه ماه و مضان است از دوازده ماه از چهل تا یکی زکوة یک شریعت از چهل اشرفی و پنج درم از دویست درم است
و از همه در هر یک حجه الاسلام است و یکی یکی قصاص شریعت که هر یک یکی را بکشند و را بکشند هر فرد گفت لله ذک خودی میدانی
زری با و داد اعرابی گفت این بدیده را بچه خیر مستحق شدم بخیر گفتن یا سوال کردن گفت بخیر گفت پس مسئله از تو پرسیم اگر گفتی
از خودت باشد و تصدق بکن بان بر فقر او این مکان شریف را که گفتی بدیده دیگر علاوه آن نمازات تصدق نمایم بر فقر او طایفه خود
هر فرد امر کرد تا بدیده و یک کس از حاضران گفت پرس اعرابی گفت بگو که خفساء مثل مرغان بدخان تخته خود میگذارد یا شیر میدهد
او را هر فرد حیران شد و در غضب مت و گفت وای بر قوای اعرابی از مثل من کی چنین مسئله ها پیشرسند گفت شنیدم از کسی که
شنیده بود از رسول خدا که فرمود هر کس وای شد بر جماعتی خدا تعالی انقدر عقل با و کرامت میفرماید بقدر عقل و تدبیر
آن شخص و توانم این آیت خود را میدانی باید هر چه از تو سوال میکنند بدان هر فرد گفت خدا تر اینها مردمان کن از برای من آنچه
که گفتی مردم و بدیده از تو خواهد بود اعرابی گفت جوانان چند خدا خلق کرده که خلق الشاعره میباشند و انخاک متکون میشوند
و همسکه از شکم مادر جدا میشوند و بدیدگان او میگذارد و در شیر میدهد بدان بلکه معیشت آن از خاک میباشند از مقله معسر و پشه
و خفساء و امثال آنها هر فرد گفت بخدا کی ناخال ملتفت چنین مسئله نشد بود و هر بدیده را با اعرابی داد و اعرابی هر فرد
بعضی عقب رفتند و تحقیق نمودند که میباشند معلوم شد که موسی بن جعفر است هر فرد گفت فحش کردم باید چنین یکی
از چنین و کفایتی باشد و روزی منقعه نامی افتاد آن حضرت را و در در خانه هر فرد که بسیار بزرگ و تعظیم میکردند و سبیل عزا
و تقصیر آمد و بجام الاغ انجمن از او رفت و گفت تو کسی ایمر فرمود اگر از سب می پرسی در محراب جیب الله که پسر اسمعیل و بیع الله
پسر ابراهیم خلیل الله است و اگر از شهر و منشأ من می پرسی شهر بیت که خدا بر تو و بر همه مسلمانان واجب ساخته که حج و عمره
کنند بدان شهر و اگر از خمر می پرسی بخدا قسم که اگر آن طایفه ما خود را هم نشان و هم کنو مسلمانان قوم قنایند و در نزد

و بخت راضی بمعارضه و مقاتله نشدند مگر آنکه از قوم و طایفه خود کسی بخت ایشان نیاید و اگر از نام و شهرت می پرسی ما همان که
خلاصوات فرستاد و بر ما وارد نمازهای اجبی واجب ساخته که در نشدند باید گفت اللهم صل علی محمد و آل محمد ما تم ال محمد
و اکثر بحکم الاغ را ای مردی و سپهر و کار کرد بخاطر و دستهای و پیلزید و در نهایت ذلت و خواری رفت و در کف الله مروت
تو من طلحه اند بهیچ حاجب که چون مهدی خلیفه موسی بن جعفر را عبد غفور در شین شبها بخواب دید امیر المؤمنین را که با و
انصر عیسی ان تولیتهم ان فی الدین و تقطعوا انعامکم ربیع کو بد شب هنگام فرستاد از عقب من و من بسیار رسیدم و
بنیکو دیدم همین آیه را میخواند و بسیار خوش صدا نیز بود بن کت میسندم موسی بن جعفر را حاضر ساز چون او دم آورد او را یاد
داده کرد و در پهلوی خود نشاند او را و گفت یا ابا الحسن امیر المؤمنین را در خواب دیدم و این آیه را بر من خواند حال بر خاطر
جمع میکنی که خروج بر من یار یکی از اولاد من نکلی گفت بخدا قسم نکردم و نه بخاطر من منظور کرده است چنین علی گفت است مکتوب
ای بیع سه هزار شرف با وید و او را دانم در هر ساعت بمیدینه ربیع کویدین نهر همت نمود در همان شب او را زانه نمود
که صبح نکرد مگر در عرض راه از ترس آنکه مبادا باز ماضی میسر شد و در هیچ این طایفه و غیران مرویت که بعد از کشتن حسن بن علی ضا
قع و متفرق شدن مردم از سر او و سر او با اسیران از اصحاب و او را و دندند نزد موسی بن مهدی خلیفه و او شعری بچند خواند
بر آنکه شما ابتدا که دید باز کردن و فغان چون سلطانید فرصت ندیدم و شمارا اکثیم و کاش دعوات تراغ ما و شمار بر سر می
که نزد ملت بکار بود و مختار بکار و ما صبی قتل و اسیری نمیشد ما حکیم که نزاع بر سر ملک و ملک بجهت چهاره نیست غیر از
بعد از آن کسی از اسیران او و بعد از ملامت بسیار کشت و هم چنین جمعی از اولاد امیر المؤمنین را کشت و شروع کرد با اولاد ابوطالب
و انصر ترا دشنام دادن تا آنکه موسی بن جعفر را نام برد و او را نیز دشنام داد و گفت حسن نکرد آنچه کرد مگر باذن او چه او نیز تابع
و مرید او بود و در این خانواده و وصی خلیفه موسی است خدا مرا بکشد اگر او را زند بگذارم ابو یوسف قاضی سیار جری بود و
سخن گفتن بگویم یا سالت باشم باز گفت خدا مرا بکشد اگر او را بگذرم و اگر نه اینست که از مهدی شنیده ام که او از منصوب و نقل
میگذرد که جعفر مرد بسیار فاضل و دین داری بود و هم چنین ابو عبد الله سفاح او را تفصیل و ترجیح میداده هر آینه قبر او را
میشکافتم و جسد او را آتش میزدم ابو یوسف گفت زنهای من مطلقه باشند و بندگان من همه از او باشند و جمیع آنچه دارم همه
صدقه باشد و دواب و حیوانات من حبس باشند و پای پیاده بیت الله بروم اگر مذهب موسی بن جعفر خروج کردن باشد و
او یا یکی از اولاد او را این باشد که خواهد فساد می کند بی طایفه بودند از این سادات که بر و کشت ایشان زید بن علی بن الحسن بود
و جمعی از امام میدانستند مذهب ایشان اینست که هر سیدی از اولاد فاطمه که عالم باشد و خروج بکشد کند مستحق امامت
میشد و رؤسا آن طایفه همگی کشته شدند و کسی نمماند بود از آنها مگر همین حسین طایفه او که با او خروج کردند و الله
امیر المؤمنین بر ایشان فایز آمد و دیگر معاندی مفیدی بجهت خلیفه باقی نماند است و از این قول عثمان گفت تا ختم او فر
گشت و علی بن یقطین صورت واقعه را بجهت آن حضرت نوشت و چون نامه با بنحایت سید اهل بیت و شیعیان خود
طلبید و با ایشان شور کرد که چه صلاح میدانید گفتند صلاح در این میدانیم که خود را دور و دوری و غایب سازی خود
از این طایفه چار و این از شر او نشوی خصوصاً اینهمه و عید و تهدیدی که نموده ترا و ما را انحضرت بتیمی فرمود و این شما
خواند شعر زعمت بحیثه آنست غلبه بها فلیخیر بقیة القلاب بعد از آن دید ایشان نموده فرمود خوش حال شود
که اول کتاب که وارد میشود بر شما از عراق خبر فو این طایفه چار خواهد داشت معجز صاحب این قبر که در همین روز مرده است
چون در مصلا می خود کشته بودم و از او را خود فارغ شد بودم و پندکی میزدم که حیدم رسول خدا بر من ظاهر شد و من

کردم از موسی بن مهدی و آنچه از او شنیدم از کثرت اهل بیت مرتبی بر خود دارد از او فرمود خواهرت جمع باشد ای موسی که
موسی را بر فرزند اهی نیست نگاه دست مرا گرفت و گفت خدا دشمن ترا هلاک کرد پس شکر کن خدا را انگاه حضرت موسی بن جعفر و
خود را بجانب قبله فرمود و دستهای خود را بجانب آسمان بلند نمود و دعای مشهور بخوش جعفر که در کتب ادعیه مسطور است
خواند و جمعی از اصحاب که حاضر در مجلس شریف بودند تحکیماتی بنویس را در آورده آنچه میفرمود نوشتند و چون فارغ شدند
و باران خود نموده فرمود که از پدرم جعفر بن محمد شنیدم که از پدران خود تا رسول الله نقل میفرمود که انجانب فرمود
کشید بنجه پروردگار و توبه کنی از گناهان خود بدوستی که خدا دوست میدارد شکر کن ازندگان و برخواستیم بجهت
شدیم بخدا قسم که مرتبه دیگر جمع شدند در آن مجلس و کتب که خواندن مکث میفرمود و خبر ملک موسی بن مهدی را دانست
بعثت کردند **فصل چهارم** در ذکر اسبابی که باعث شد بر اینکه انجانب از انملعون گرفت کیفیت گفت بعضی از
وقایع و مجربات که در آن انجانب اتفاق افتاد در عنوان الاخبار و ایت کرده از صاحب بن عطیه که سبب گرفتن انجانب
و بدوین بغداد این بود که هر وقت امر ولایت عهد خود را بجهة تمامین مضبوط سازد و چهارده پسر داشت نمایان ایشان سه
اختیار نمود تمامین پسران که ولایت عهد بخود نموده بودند و تمامین که ولایت عهد بخود نمودن و تمامین که ولایت عهد بخود
نموده بودند و این امر را خواست محکم کند و مشهور کرد و اندک مدتی که خاص و عام در کل بلاد همه کس بهمند در سال یک صد و هفت
هجری در اقام نوشتند با طراف که فقها و علما و قراء و امراء و حکام و عمال همگی حاضر شوند بجله در ایام موسم و خود راه مدینه را پیش
گرفت محمد بن سلمان فوفلی گوید که باعث بر اینکه بچی بن خالد بر مکی سی بر شهادت انجانب نمود این بود که هر وقت پسر خود محمد
امین را بدست جعفر بن محمد بن اشعث و اولادش داده بود و جعفر و زبیر و ولله و بریتا و بود و از این معنی بچی و زبیر هر وقت
حسد برده و گفت چون رسیدیم بمرح و امر محمد امین بن خلیف جعفر همه کاره خواهد بود و وزارت و جلال من و اولاد من تمام میشود
با اینکه دو صد دانیست و اخلاص و امر جعفر بن محمد اشعث بر آمد چون بدانست که جعفر شیعیانست میل کلی موسی بن جعفر
دارد از این اظهار تشیع نموده او را از غریب داد و مطمئن از تشیع خود ساخت جعفر نیز بسیار از این معنی خوشحال شد اسرار و امور خود را
نزد او اظهار کرد تا آنکه بچی مطلع از باطن احوال او شد آنوقت شروع کرد بدعا گفت کردن در نزد هر وقت و انش اتفاق شعله و شد
بنمایان ایشان و بخیل و عدالت ظاهری کردید و روزی بود که بچی بجهة جعفر فساد می نکرد و هر وقت حق خدمت و حرمت خود
و پدرش یعنی جعفر در نظر می آورد و باین علت در نزد و ترزل بود تا آنکه روزی جعفر نزد هر وقت بود و قدیمی از غریب
خدمت و تقرب و اخلاص او پدرش نزد هر وقت مذکور شد و هر وقت نیز بسیار اظهار تحمید و توصیف او نموده و بیست
اشرف با و انعام کرد و بچی هیچ گفت ناشب شد و در شب رفت نزد او و گفت مکرر عرض کردم که این مرد را رضی موسی بن جعفر را
میداند قبول نمی کردی حال امری اتفاق افتاد که در آن قطع سخن میشود چه مالی از هیچ طرف بجهت میرسد مگر آنکه خسران بجهة موسی
میفرستد و یقین دارم که همین بدست هزار اشرفی را که امروزه داده با و نیز چنین کرده هر وقت فرستاد از پی جعفر در آن نصف
و چون نهایت ثبات و عدالت ظاهری میان ایشان بهم رسید بود چون رسول هر وقت آمد جعفر یقین کرد که سعادت بچی و امر او
نموده و او را معتبر ساخته و این احضار از برای کشتن اوست پس غسل نمود و کافور و خوشبو نمود و گفتی انبیا الای ختمها
خود پوشید و آمد نزد هر وقت چون گفت دادید و استشام کافور نمود پرسید این چیست گفتی زعفران کرد هر وقت بختی نمود
گفت هرگز ما بتو اذیت نمی نمایم و در اکرام و احترام تو خود داری نمیکشیم لیکن بمن گفته اند که بدست هزار اشرفی را که امروزه بقی
توان برای موسی فرستاده خواستیم بدانرا است که یا دروغ جعفر گفت الله اکبر یا امیر المؤمنین خادمی از خود نیست تا آن

خواست

بدنهای زرد اسرمه نوین آورد پس خادم رشید جعفر را گرفت و گفت نزد کنیز جعفر که مال ترد او بود و پدرها را آورد و چون
 هرون مهر خود را بر بدنهای جعفر گفت این قول ظاهر شد و دفع آن کبست که سعادت مرا نزد تو میکند و هرون بجل شد
 و گفت یا جعفر برو و در نهایت اینی خاطر جمعی که بخدا تم دیگر نمی گویی و درباره قبول توام کرد و دیگر بجای دست بر عیادت و
 قوه خود سعی در ادیت جعفر سفود نوفلی گوید که علی بن حسین بن علی بن الحسین در دهک سال پیش از سالی که هرون
 انخضر را گرفت نقل کرد که علی بن اسمعیل برادر زاده آن جناب را دید و گفت چرا خود را بر کار گرفته و در امر پدر بجای دخل و تصرف
 میکنی و با او درستی آمد و شدی نمایی اینک من همین نهج خود را جا کرده ام و مطالب خود را از او خواسته ام و او بجهت من تکیه
 میدهد و گفت که باعث بر خننه کردن بجای بر مکن و اگر اینجناب را بپاسد که بجای بنی بر میگردد کسی را از برای من پیدا کن از
 آل ابوطالب که رغبتی بدنیار و جاه و منصب داشته باشد تا گوشه با و بنمایم و آنچه میخواهیم از او بخواهیم و او هم گفت علی بن اسمعیل
 چنانست که میخواهی در بجای را نشانال در مدینه از عقب فرستاد در خلوت و با او گفت مرا خبر ده آن عجوی خود و شیعیان او و اموالی که
 او میریزد گفت علی هرون من کسی مستخضر نیست و ترا خبر میدهم پس آن بد بخت شیطان کبیای کرد بر تبه که گفت انقدر مال نزد
 میریزد که مریغه بشره را خریدی هزارا شتره هبکه نزد حاضر ساختند صاحب مریغه گفت از این قسم زدی خواهم و بعد از آن که
 میخواهم و ناچند دفعه نزد او پیش بردند و در بیت المال ریختند و بعضی دیگر آوردند تا فرو شدند و راضی شد نوفلی گوید
 که مفر هرون بود که اول آنجناب نهایت وثوق و اعتماد به علی بن اسمعیل داشت و بشیعیان خود برات مفرود که با او میدهند
 مالی که می و روند بلکه مکر برات انحضرت بنحط علی بن اسمعیل بود بلکه خودش برات میکرد بدون برات انحضرت و مردم میدادند
 بعد از مدتی آنجناب حشت بر سر نماند موقوف داشت و این سبب کلی در فساد امر انحضرت شد و در کتاب غیبت شیخ طوسی است
 که بعد از آن انحضرت مطلع شد که علی بن اسمعیل میخواهد همراه خلیفه برود و از اطلبید و فرمود ای پسر برادر کجا میری گفت
 فرمود این برای چه گفت عرض دارم و بسیار پریشان میباشم فرمود عرضهای ترا میدم و چنین و چنان میکنم امر د قبول نکرد و در آخر
 فرمود از خدا ترس و فرزندان مرا بستم مکن پس سیصد شتره و چهار هزار درهم با و داد و چون برخواست و بیرون رفت فرمود بخدا قسم
 که سحر و خون من خواهد کرد و اولاد مرا بستم خواهد نمود یا از آن گفتند با وجود آنکه میدانی باز اینهمه محبت با و میکنی و با اعطا
 مفر برای فرمود بی پدرم از پدرانش از رسول خدا روایت کرده که هبکه قطع رحم نمود آدمی و از آن سر صله رحم اتفاق افتاد خدا
 قطع میکند عمر او پس علی بن اسمعیل بیرون آمد تا نزد بجای بن خالید رسید و او برادر از نزد هرون و بجهت خوش آمدار هر چه خوا
 گفت تا اینکه گفت از مشرق تا مغرب مال بجهت او میریزد و بیت المالهای بسیاری جمع نموده و حکایت مریغه بشره خریدن بی هزار
 اشرفی را نیز نقل کرد و در دست هزار درهم رشید با و انعام داد و حواله کرد که از ناحیه انواحی مشرق برود و بگوید و آدمهای او
 بجهت تحصیل مال خود علی روزی بخلاف و ناخوش شد و در ظرف مدت دوسه روز بحالت تزعزع رسید و در آن اثنا آدمهای
 مال را آوردند و برای او گفت چه مصرف دارد از برای من و من که حالا میپریشم و مال را بخرانه هرون برگردانیدند و بعد از آن
 در سال دیگر هرون بجزیمت حج آمد مدینه و آنجناب را گرفت بطریق که بعد از بن نقل خواهد شد و از علی بن جعفر مرویت که علی
 بن اسمعیل التماس کرد که او را داخل کم بر عیش موسی تا اذن رفتن عراق بخواند از او چون بخلاف رفت بیرون آمد و رفت و کیفیت با ع
 کردم فرمود بنهار او را پس او دم و چون وضو ساخت و نشست در مجلس خود محمد برخواست و عرض کرد یا عم میخواهم سفارشی
 و صلیقی بمن نمایی گفت وصیت من بتوانست که از خون من پرهیزی بعد از آن صرّه که در آن یکصد و پنجاه اشرفی بود بیت
 مبارک خود با و داد تا سه مرتبه که چهار صد و پنجاه اشرفی با و داد بعد از آن هزار پانصد و ده فراد و در هر مرتبه که میداد

بروند

گوینا منو است از خوشحالی فحش کند و می مدلسان حضرت امیر و سید و در آخر عرض کرد آخر وصیتی سفارش می فرمایید فرمود هیچ
سفارشی ندارم مگر همانکه گفتم که در خون من شریک نشوی و چون رفت فرمود بخدا قسم نمیرود و نمیکند مگر کاری که بان بنیم شود
فرزندان من گفتم پس چرا اینقدر دوزخ داده بر این دزدی فرمود از برای اینکه حجت من بر او تمام شود در هنگامیکه من صله جسم
کرده باشم و آن قطع رحم نماید پس آن بدبخت رفت بفران و چون بغداد رسید با همان رخت راه در ساعتی و در رفت بدو
هرون و اذن طلبید هر قدر دبا و گفتند که رخت راه خود را بپوشید و بپوشید و از آن بگریز که حال
امیر المؤمنین از مجلس خویش برخواست است گفت پس او را خبر کن که من آمدم و تو اذن ندادی خلبه هرون را خبر کرد پس او را
طلبید و چون داخل شد گفت یا امیر المؤمنین دو خلیفه و دو ملک که در این ملک موسی بن جعفر در مدینه ادعای امامت
میکند و از اطراف خراج بجهت او میبرند و تو در عراق نشسته و ادعای خلافت میکنی و اثری تو خراج می و رند گفت والله راست
میکوی گفت والله چنین است پس امر کرد تا صد هزار درهم بآوردند و چون گرفت و آمد بمقر خود خاق گرفت و او را و ده
شب و دو مال را دوبار بخانه هرون مؤلف کرد و در بعضی حدیث علی بن اسمعیل و در بعضی متحد میباشد احتمال دارد که
بوده اند و این فعل شنیع او هر دو صادر شد چنانچه در مردم و در اخبار بسیار وارد شده است و از جمله اسباب مذکور که شیعیان
و تفرقه ایشان بخداست انجام بود و حق اینکه در اتباع خلیفه که کسی بود که ارادت و اخلاص با انجام نداشت باشد از و زده
و حجاب عمال اطراف و لایات عامه مردم چنانچه انقیاد اخبار علم قطعی حاصل شده پس در این صورت بموجب حجت سلطنت
و حکم این و بخل بر عرو دولت خود این اعمال از ایشان صادر شد چنانچه در بسیاری از اخبار سابقه و لاحقه شامدیت
قوی بر طبق اینند عا و ایضا از اسباب بطلب ظهور و کرامات و خوار غادات از آن جناب بود که عماد اسباب اراده مردم
انجام در میان عوام و خواص آن بود جلوه علوم و معارف چند که دست کوی از آن بن رسیدی چنانچه بسیاری از آن قد
مجلس مجلس این مذکور شد و این بیشتر باعث فخر و اضطراب ایشان میشد که در صد دفعه از آن بزرگوار و اطفال و پروردگار کوشیدند
چنانچه در عیون از فضل بی بیج مرگیت که گفت شوی در رخت خواب خود با بعضی از کثر آن صحبت میداشتم چون نصف شدند
صدای حرکت در مقصود و استنیدم ترسیدم و گفتم این صدا از چیست خار به گفت شاید مادر را بر هم زده بعد از دو دقیقه دیدم
در اوطان باز شد و مسرور و بگریه داخل شد و گفت حجت سلام نکردی من را خود ما بوس شدیم و گفتم مسرور و بگریه در این وقت از شدت برون آمد
داخل شود سلام نکند نخواهد بود و بگریستن و جنب هم بودم و فرصت غسل کردن هم نشد خار به چون جرئت اضطراب مرا دید گفت
تو کسل بر خدا کن و بر خبر پس بر خواستم و رخت خود را بپوشیدم و آمدم نزد امیر المؤمنین و او در رخت خواب خود بود سلام کردم
و انشتت قوت زامه و عین انشاد گفتم مگر ترسیدم گفتم بلکه مردم پس ساعتی و الا داشت مرا بحال خود تا بحال آمدم بعد از آن
گفت برو مجلس می نماند و موسی بن جعفر را در دایره می باز درم با و بد و پنج خلعت نیز با و عطا کن و سه مر کب از اسب شوال
بجهت او نیز مهیا کن و در روایت دیگر مشتاد هزار درهم و پنج دست خلعت و پنج مال سوار و پنج هزار و از میان ماندن نزد
ما با عزت و حرمت یار من بهر جا که خواهد گفتم یا امیر المؤمنین موسی بن جعفر را بر من مکنی گفت بلی تا سه مرتبه مکرر کردم و
میکفت بلی در مرتبه سیم گفت وای بر تو منجوامی خلف عهد کن گفت چه عهدی گفت خوابیده بودم تاگاه سیاهی که از او بگریه
ندیده بودم آمد و بر سینه مرگیت و دست خود را بر حلق من گذارد و گفت موسی بن جعفر را حدیث نمودی و ظلم با او کردی
گفتم مخش میکنم و خلعتش میدهم و چنین و چنان با او میبخشم پس عهد و میثاق از من گرفت و از سینه من برخواست و در حال
که مشرف به لاک شده بودم و نزدیک بود نفسم قطع شود پس آمدم نزد موسی بن جعفر و بنفندان دیدم ایستاده است و نماز میکند

نستم تا سلام داد و سلام ابر المؤمنین را باور رسانیدم و خبر دادم از آنچه امر فرموده بود گفت اگر چیزی بگویم اینها گفته شد نیز بکن گفت حق
 جده رسول الله که غیر اینها چیزی نگفته گفت احتیاجی بمال خلعت و ندارم و اینها مال مردم است و حقوق فراوان است که غصب
 کرده گفت ترا بچند قسم میدهم که در مکن هدیه را و اگر غیظ میکنی گفت هر کار میخواهی بکن پس دست او را گرفته از دندان درآورد
 و در عرض راه گفت نظر بحق اخلاص و اینکه این فوج بر دست من واقع شد که سبب این کرامتی که از خدا بتو رسید بیان کن گفت در
 چهارشنبه جدم رسول خدا را در خواب دیدم فرمود بمن ای فرزند تو مظلوم و غصب کرده شد میبایستی گفت بلی من مجبور و مظلوم
 تاسه مرتبه اشک زد فرمود من همین جواب را گفتم پس فرمود و این آذری لعلی فتنه لکم متاع الی جین فردا که چهارشنبه است
 با پنجشنبه و جمعه روزی بکر در وقت فطارد و از ده رکعت نماز کن در هر رکعت حدود و از ده مرتبه قل هو الله بخوان و بعد از
 انقضاء چهار رکعت بگو یا سابق القوی یا سميع کل صوت یا یحیی العظام و هیثم بعد التوب اقیلک یا یمیک العظیم الا عظم ان
 فصلی علی محمد عبدک و رسولک و اهل بیته الطیبین و ان یجالی الفرج میا انا فیہ و چون این عمل را کردم آن شد که در پیش
 و از فضل بن بیسج و چون روایت کرده که مر حاجت شدید بودم روزی در نهایت غصه بمن کرد و در دستش شمشیری بود که میگذاشت
 و گفت ای فضل بن بیسج خودی که باین خبر دارم اگر پیغمتر احوالا حاضر کنی کردنت را بمنزله گفتم کدام پیغمتر شما گفت همین مجازی گفتم کدام
 گفت موسی بن جعفر فضل گوید لایحه بر اندام من افتاد از ترس خدا و ترس مملوون آخر گفتم بلی میکنم گفت دعای زیاده و در قطع و در جلا
 حاضر کن چون حاضر کردم و رفتیم بمنزل آن حضرت که در خرابه کوچی ده بودند از جریدن نخل و در آن جا ساکن شده بود پس غلام سیاهی
 دیدم بر در آن کوخ گفتم افن بکر از برای من از مولای خود گفت داخل شو اما من حاجت و دیانی ندارم چون داخل شدم دیدم
 غلام سیاه دیگر مقراض در دست دارد و از پیشانی و بلند و دماغ او پوست و گوشت زیادتی که از بستای بجه کردن پنبه
 کرده بود می چید گفتم السلام علیک یا بن رسول الله ایها التبیید فرمود ما ای التبیید جگر راست و را با من یا اکثر نعمت
 و دولت و مشغول خلعت است و از من اگر نه اینست که از خدمت رسول بجز رسید که طلعت سلطان از راه قتی و اجبت
 نمیشم اما لابد و ناگزیرم و براه افتاد گفتم مهیا و مستعد عقوبت خلیفه باش گفت مکرما لک دنیا و آخرت یا من نیست امروز لک
 بر من نخواهد یافت انشاء الله فضل گوید دیدم با دست خود سه مرتبه دمید و در دزد بر اعضای خود و من زود تر داخل شدم
 بر مرون دیدم مثل شامه در چنان ایستاده است چون مراد بد گفت و در پیغمتر را گفتم بلی گفت مبادا او را ترسانید با شی با او
 نه مانند با شی که من بر او خشمنا که گفتم نه گفت داخل کن او را چون داخل کردم و چشمش بر او افتاد گفت مرجبا یا بن عقی و اخوی و اخی و اخی
 ضعیفی و او را از شدت مبالغه و در ملاطفت و اکرام بر ذراوی خود نشانید و گفت چه مانع شد ترا از آمدن نزد ما گفت ضعیف
 ملک تو و حجت تو دنیا را گفت حقه غالیه را بیا و دید و بدست خود او را خوشبو کرد و ایند و در حضور خود و بدست زد و بیج دست
 خلعت داد موسی گفت اگر نه اینست که پیغمترهای و لا و ابو طالب را تو بیج نمایم که نسل ما باقی بماند هر آینه قبول نمیکردم
 فضل میگوید بعد از رفتن آن حضرت رفتم نزد خلیفه و گفتم شما میخواهید او را مژاخذ و سیاست نمائید از خلعت دادید و اگر
 که بید گفت همینکه تو رفیق دیدم جماعتی با کربهای عجمی و دست احاطه کردند با من خانه و سر حربه را فرو کردند بر زمین و گفتند
 اگر فرزند رسول خدا را اذیت رسانند فرمایید او را بر زمین و اگر احسان و محبت کرد کاری نخواهیم داشت بعد از آن رفتم از
 حبیب بن حضرت و القناس کردم تا دعای که خواند بود تسلیم کرد و ایضا در هیچ از فضل بن بیسج قتل کرده که روزی بشید طلب
 خود را طلبید و گفت برو نزد علی بن موسی و زنندان مؤلف کنی که ظاهر اینست که اشتباه در کتاب شد چنانچه رسید بن طاو
 خود بر گشته و مراد موسی بن جعفر بوده چه رسید علی بن موسی اندید و حبیب خود را بدست اسفل از جهم رفت القضا گفت و